

فانوس



نشریه روزانه نهمین جشنواره مردمی فیلم عمار
شماره یازدهم - بیست دی ماه ۱۳۹۷ - تهران

خمینی و تقابل باترس های تاریخی

«بانو»ی انقلاب اسلامی، نه شرقی نه غربی

(صفحه ۹)

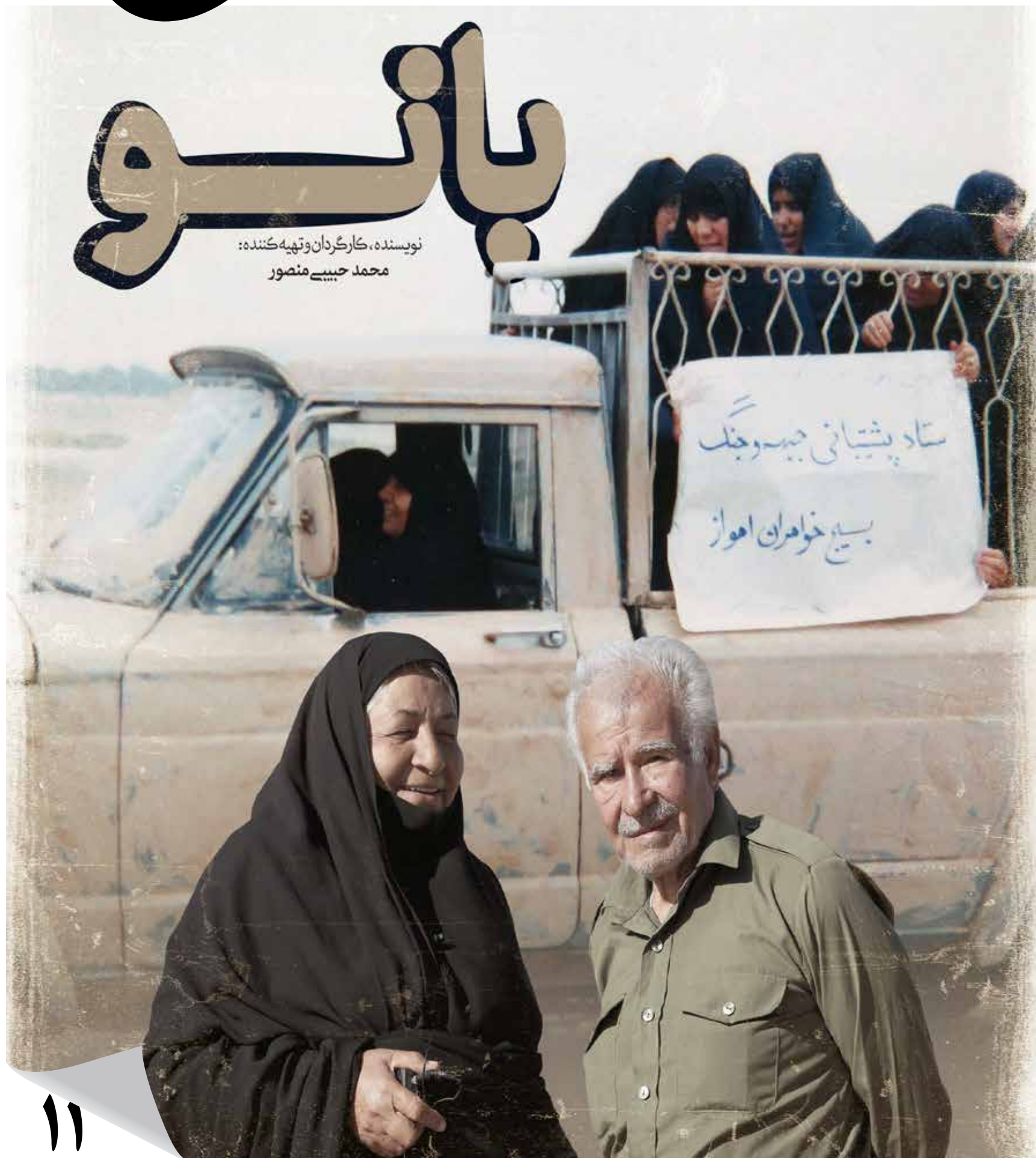
راه یک دوربین

ماجرای دوربین و عکس های حاج خانم قوچانی

(صفحه ۲۲)

بانو

نویسنده، کارگردان و تهیه کننده:
محمد حبیب منصور



آبرویم؛ برای فیلمسازی فتنه

مهدی نقویان در نشست خبری مستند «گزارش اقلیت»

به گزارش خبرنگار «فانوس»، نشست خبری مستند «گزارش اقلیت» به کارگردانی مهدی نقویان، در آخرین روز اکران‌های مرکزی نهمین جشنواره مردمی فیلم عمار در سینما فلسطین برگزار شد. در ابتدای این نشست، حسن جعفری، تدوینگر مستند در سخنانی گفت: این اثر سال گذشته، به صورت مستند ۱۳ قسمتی ساخته شد که هر شب از شبکه سه سیما با نام «خارج از دید» پخش می‌شد ولی دو قسمت آخر آن به دلایلی پخش نشد. «گزارش اقلیت» بخشی از آن دو قسمت انتهایی کار است. فرصت چندانی برای تدوین این اثر نداشتیم و تدوین آن به سرعت انجام شده است، به هر حال شرایط سختی بود، فیلمنامه‌ای داشتیم که بر اساس آن پیش برویم و برای کنار هم قرار گرفتن این موضوعات باید تلاش می‌کردیم. وی افزود: برای اینکه کار را به صورت تک قسمت ارائه دهیم، روی بخش تحریم‌ها بیشتر مانور دادیم. بعد از آن، موضوع بهار عربی یا بیداری اسلامی بود که در آن بخش سران فتنه می‌خواستند به آنها بپیوندند. در بخش پژوهش کار باید بگویم بخش عمده منابع ما اینترنت بود، ولی در فرآیند تدوین باید پژوهش جدید انجام می‌شد. جعفری عنوان کرد: فکری اصلی ما برای ساخت این مستند، یک کار شسته و رفته‌ای پیرامون اغتشاشات و فتنه ۸۸ بود و ما می‌خواستیم در این مستند بر این تأکید کنیم که تقلبی در انتخابات صورت نگرفته است، تقلبی که سر منشأ همه این اغتشاشات بود. عده‌ای التهاب و اغتشاش ایجاد کردند، عده‌ای در این میان از جمله چند خانم ناپدید و یا کشته شدند ولی همه این‌ها صحنه‌سازی بود.

حسین نقویان، دستیار کارگردان این مستند نیز در سخنانی در پاسخ به سوالی مبنی بر این‌که چرا در مستندهایی از این دست، راهکاری به مردم ارائه نمی‌شود تا از بروز فتنه جدید جلوگیری شود، اظهار داشت: به نظرم ما و هر تیمی که از این دست کارها ارائه می‌دهد، مسئول پاسخگویی به کار خود هستیم و بضاعت کار ما نیز همین بوده است. ما گریزی نداشتیم جز اینکه صحنه حق و باطل را در اثرمان پوشش دهیم. تا حق باشد جریان‌هایی که می‌خواهد، با حق مبارزه کند هم وجود دارد. معتقدم اگر جنگ را به دو نوع سخت و نرم تقسیم کنیم، فتنه را هم باید به دو نوع سخت و نرم تقسیم کنیم. البته اصطلاح فتنه نرم هنوز مصطلح نشده است.

وی ادامه داد: فاصله نجومی بین دو جنگ سخت و نرم همانند فاصله بین دو فتنه

سخت و نرم است. جریان ۸۸ با همه خساراتش هنوز فتنه سخت است. ما هنوز در این مقطع، فتنه نرم را نشناخته‌ایم، تا این قبیل مسائل باشد، این مشکلات نیز وجود دارد و شکل اقتصادی و اجتماعی و... پیدا می‌کند. بنابراین ما باید به مصونیت در برابر فتنه فکر کنیم. اگر موضوع نفوذ پیدا می‌شود، باید به موضوع نفوذ ناپذیری فکر کنیم. این موضوع به کار ما جهت می‌دهد وگرنه این روال ادامه خواهد داشت. حتی امام زمان (عج) هم که ظهور می‌کند با شهادت از دنیا خواهد رفت. به هر حال رشد حق در تقابل با باطل اتفاق می‌افتد. مهم این است که ما باید با تقویت معرفت به حق، از این صحنه کشمکش به نفع حق عبور کنیم و از صحنه جهاد و مبارزه بهره‌مند شویم.

مهدی نقویان، کارگردان مستند «گزارش اقلیت» نیز در بخشی از نشست در سخنانی درباره آوردن نام رئیس جمهور که در ماجرای فتنه ۸۸ در شورای عالی امنیت ملی به حصر رأی داد، توضیح داد: منبع من، اخبار خبرگزاری‌ها بود که همه آنها منبع موثق دارند. نقل

قول‌هایی از آن جلسه که منجر به رأی حصر خانگی سران فتنه شد، وجود دارد که البته اگر می‌خواستیم به آن بپردازیم، پرچم شورای نگهبان بالا می‌رفت. آقای رئیس جمهور، کارنامه درخشانی در انقلاب اسلامی داشته و در مراحل حساس نظام حضور داشته است. البته از آن جلسه، تصویری وجود ندارد چرا که معمولاً جلسات شورای عالی امنیت ملی به صورت محرمانه است.

نقویان افزود: سال گذشته در پخش مجموعه «خارج از دید» وقفه افتاد ولی امسال جا دارد از دست‌اندرکاران شبکه‌افق تشکر کنم که تمام قسمت‌ها را با شجاعت و بدون کاستی پخش کردند. سال گذشته از سرتیبه این مجموعه در پخش زده شد. هر قسمت از این مجموعه ۵۰ دقیقه بود ولی ما برای این‌که بتوانیم روایت تازه‌ای از آن درآوریم، کوتاه شد.

در ادامه این نشست، نقویان در پاسخ به سوالی درباره این‌که آیا از راش رانتی استفاده کرده است یا خیر، اظهار داشت: این‌ها همه از پرکت فتنه است!

می‌خواستیم به برگزار کنندگان جشنواره عمار بگویم که چرا از دست‌اندرکاران فیلمی که از راش رانتی استفاده کرده و یک کاردستی درست کرده است، دعوت می‌کنند که جلسه پرسش و پاسخ بگذارند؟ شاید فیلم‌های مهم‌تری در این حوزه باشند که لازم است جلسه پرسش و پاسخ داشته باشد. این گله‌ای بود که دوست داشتم به جشنواره بگویم. بله، خودم، راش رانتی می‌گیرم چون رانتیم، انقلاب اسلامی است. هر کس جرأت دارد در مورد فتنه فیلم بسازد، بیاید بسازد، دوبار بسازد تا سومین بار به او راش رانتی دهند. من از مسئولان خواهش می‌کنم نیروهای تربیت کنند تا دیگر من، هر سال درباره فتنه، فیلم نسازم. من آبرو و خانواده‌ام را وسط گذاشته‌ام، هر سال در مورد فتنه فیلم می‌سازم، بعد، دوستان، توییت می‌کنند که فلانی راش رانتی دارد و کاردستی اطلاعاتی و جاسوسی می‌سازد. شما اگر عرضه دارید، فیلم بسازید، خودم در دومین اثرتان رانتتان می‌شوم.

این مستندساز یادآور شد: در حال ساخت کاری با موضوع برجام هستم که صدای رهبری هم روی آن است که از سال ۹۲ نکات منفی و مثبت را می‌گویند و از تیم داخلی و خارجی مذاکرات برجام می‌گویند. تصاویری را که مربوط به این موضوع است را به من نمی‌دهند. برای ضبط «خارج از دید» انواع و اقسام آدم‌ها زنگ زدند تا شبکه خبر یا جاهای دیگر به اندازه یک قطره به ما آرشید دهد ولی خبری نشد.

نقویان خاطرنشان کرد: ۹۰ درصد کار را خودمان از اینترنت دانلود کردیم، اگر به ما تصاویر را هم نمی‌دادند «خارج از دید ۲» را کار می‌کردیم. ما از دوستان خود انتظار داریم اگر از ما حمایت نمی‌کنند، نقد منفی کنند ولی نیش و کنایه نزنند.

جعفری، تدوینگر این مستند نیز در همین باره اضافه کرد: هنوز غبار فتنه وجود دارد، ولی برخی از مسئولان می‌گویند طوری رفتار نکنید که شکاف ایجاد شود، بعد از آن، خودشان می‌گویند باید رفع حصر صورت گیرد. چرا باید بشود؟ این حرف‌ها ناشی از نفاق و یا نادانی است.



هیئت داوران نهمین جشنواره مردمی فیلم عمار

۳

داستانی



مجید زین العابدین



ابراهیم فیاض



محمد کاسبی



هوشنگ توکلی



ابوالقاسم طالبی

مستند
تاریخ سیاسی



محمد حسین باقری



جواد رمضان نژاد



مجید بذرافکن



مهدی کلهر



مهدی نصیری

مستند نقد درون
گفتمانی



یاسر جلالی



منصور نظری



علی محمد مودب



محمد صادق کوشکی



حسن عباسی

مستند
ملت قهرمان



مهدی حسین زاده



فرزاد جهان بین



محمد سرشار



رحیم مخدومی



سینا واحد

مستند
بیداری اسلامی



محسن برمehانی



امیر تفرشی



حمیدرضا غریب رضا



بیژن نوباوه

مستند
جنگ اقتصادی



عادل پیغامی

مستند
مدافعان حرم



محسن یزدی



جهانگیر خسروشاهی



جواد اردکانی

مستند
جنگ نرم و جبهه
فرهنگی



مسعود براتی



امیر سیاح



علی نادری



سلیم غفوری



مسعود رضایی

مجید زین العابدین:

می توانستیم به همه آثار جایزه بدهیم

ویژه‌ای هستیم که ایده‌های قابل قبول و قصه‌پردازی خوبی دارند. همچنین شاهد دستاوردهای خوبی از نظر فنی، کارگردانی، بازیگری و تدوین هستیم. مدیر شبکه یک سیما عنوان کرد: اگر محدودیتی در انتخاب آثار وجود نداشت، می‌توانستیم به تمامی آثار جایزه بدهیم، برخی از فیلم‌ها که در نامزدهای نهایی نبودند، کیفیت قابل قبولی داشتند اما متأسفانه الزامات جشنواره، امکان تعدد جوایز برای آثار را به ما نمی‌داد. زین العابدین در پایان سخنانش از تمامی مردم خواست تا فیلم‌های برتر بخش داستانی این دوره را مشاهده کنند.

مجید زین العابدین، داور بخش «داستانی» نهمین جشنواره مردمی فیلم عمار در گفت‌وگو با خبرنگار «فانوس» با اشاره به رشد این جشنواره نسبت به سال‌های گذشته بیان کرد: این جشنواره دیگر رویش نیست، بلکه یک جریان رونده است که توانسته در عرصه تولیدات فرهنگی با نشانه‌شناسی خود، جشنواره‌ای مؤثر باشد و جریان فرهنگی خوبی را در سطح کشور ایجاد کند. زین العابدین درباره آثاری که داوری کرده است، اظهار داشت: فیلم‌های داستانی جشنواره حرفه‌ای هستند و در بیشتر آنها شاهد خلاقیت و نوآوری



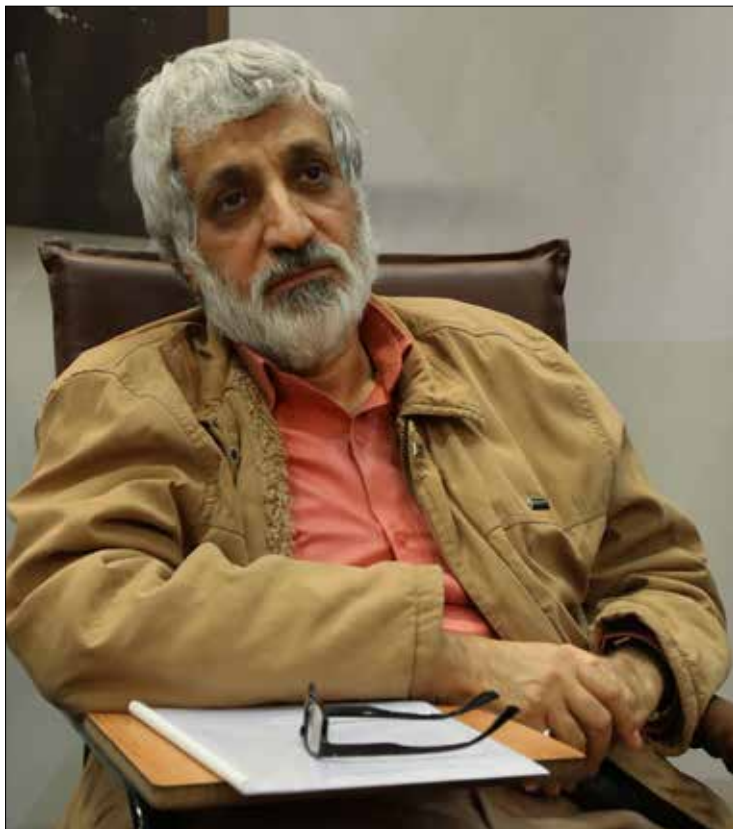
علی محمد مؤدب:

لزوم خلاقیت در آثار هنری

فیلم‌سازان باشند، چرا که شکل آثار به سمت تکراری و تقلیدی شدن پیش می‌رود و باید در فرم و شکل آثار، خلاقیت بیشتری وجود داشته باشد. مؤدب تصریح کرد: این مسئله که جشنواره عمار به مشکلات روزمره مردم می‌پردازد، همدلی ایجاد می‌شود، مردم را با خود همراه می‌کند و آثار دیده می‌شوند، اما هرچقدر خلاقیت هنری بیشتر باشد، دامنه نفوذ هم گسترش می‌یابد.

علی محمد مؤدب، داور بخش «مستند نقد درون گفتمانی» جشنواره عمار در گفتگو با خبرنگار «فانوس»، خلاقیت را برای پرهیز از تکرار در آثار هنری ضروری دانست و گفت: پرداختن به موضوعات مختلف، به‌ویژه «نقد درون گفتمانی» و توجه به مشکلات مردم و مسائل اساسی کشور از منظر راهبردی که در جشنواره عمار رایج است، بسیار مناسب و رضایت‌بخش است اما باید خلاقیت‌های هنری بیشتر مورد توجه





ابراهیم فیاض:

سینمای غرب گرا؛ سینمای گذشته

می‌تواند تبدیل به یک داستان بسیار بلند با محتوا و چارچوب خوبی باشد. فیاض با بیان اینکه عمار، جشنواره آینده است، توضیح داد: عمار جشنواره زندگی است که با سرعت زیاد، روبه‌جلو در حال حرکت است، این جشنواره پویایی رو به آینده دارد و در آینده به‌عنوان جشنواره مرجع به آن اشاره خواهد شد. وی سینمای غرب‌گرا و تقلیدی از غرب را سینمای بدون نوآوری و خلاقیت دانست و عنوان کرد: شاید بیشتر سینماگران و مردم این نوع فیلم‌ها را تشویق کنند اما این سینما، سینمای گذشته است و آینده همراه با عمار خواهد بود.

ابراهیم فیاض، داور بخش «داستانی» نهمین جشنواره عمار در گفت‌وگو با خبرنگار «فانوس»، با بیان اینکه نوآوری در حوزه کودک و نوجوان بسیار عالی بود، گفت: نسل آینده فیلم‌سازان جشنواره عمار را تماشاچیان و مخاطبان کودک و نوجوان می‌سازد. این جشنواره، وارد حوزه جدید آینده‌دار و تفکر‌پرور شده است. وی افزود: در این جشنواره، شاهد فیلم‌های کوتاه حکمت‌گونه و به‌شدت پرمعنا برای مخاطب کودک بودیم؛ فیلم‌هایی که در کمترین زمان، پخته‌ترین حرف‌ها را می‌زنند. وقتی فیلم کوتاه و پرمغزی ساخته می‌شود، در جریان بعدی

حسن عباسی:

مسئله اصلی؛ بیان اثربخشی

گاهی ناکارآمدی یک نظام مورد نقد قرار می‌گیرد و گاهی اثربخشی آن، به این معنی که یک مجموعه کارآمدی دارد اما متأسفانه اثربخش نیست. در حال حاضر، بیشتر آثار به بحث ناکارآمدی می‌پردازند در حالی که گاهی کارآمدی است اما میزان اثربخشی آن محدود است و لازم است به این موضوع هم توجه شود، همینکه در برخی قسمت‌ها به بعضی از موضوعات تکراری رسیدیم، از همین موضوع ناشی می‌شود که در حیطه کارآمدی متوقف شده و به اثربخشی نپرداختیم.

عباسی تصریح کرد: به‌طور کلی می‌توان گفت در بخش «نقد درون گفتمانی»، آنچه روزی در جشنواره عمار جدید بود، امروز نهادینه و عادی شده و باید سراغ موضوعات جدیدتر و ابتکارات بیشتر باشیم.

حسن عباسی، داور بخش «نقد درون گفتمانی» نهمین جشنواره عمار در گفت‌وگو با خبرنگار «فانوس» گفت: انتظار می‌رفت نسبت به سال‌های قبل، کیفیت آثار از نظر هنری، فنی، محتوایی و مضمونی بهتر باشد، اما تکرار سوژه‌ها و فرم‌هایی که در آثار دیگر وجود داشته، مشهود بود و ضرورت دارد به چند موضوع توجه شود که یکی جرئت در پرداختن به سوژه‌های خاص‌تر و حساس‌تر و دیگری از نظر فنی و هنری، رسیدن به قالب‌های جدید، مبتکرانه و خلاقانه برای فاصله گرفتن از تکرار است، در واقع باید به سمت بالاتری از سطح فعلی حرکت کنیم.

وی افزود: گاهی در «نقد درون گفتمانی» بحث ناکارآمدی مطرح می‌شود اما اکنون، کارآمدی و ناکارآمدی بحث اصلی نیستند و متغیر اصلی، اثربخشی اقدامات نظام است. به عبارت دیگر،





محمد رضا طالبی آهویی

عصاره‌ای از ایران روی ایوان

«مرور کنیم با هم... ایوان برنامه اکران کننده‌هاست، یعنی هر جزئی از برنامه باید برای اکران کننده‌ها باشد.»

جمله‌ای شبیه به این، هر سال و در اولین جلسه هم‌اندیشی فصل تازه‌ای از «ایوان رنگین کمان» تکرار می‌شود تا پادمان نبرد هدف‌مان برای آغاز کردن و استمرار این برنامه و تلاش و حرص و جوش خوردن ۳ ساله‌مان، تنها و تنها اکران کننده‌ها هستند.

برنامه «ایوان رنگین کمان» اولین بار در هفتمین دوره جشنواره مردمی فیلم عمار از دل یک نیاز کلید خورد. نیاز به «رسانه‌ای برای رشد و ارتباط عمیق‌تر اکران کننده‌ها با مفاهیم مختلف موجود در جشنواره عمار»

از سال اول که با کارگردان‌هایی همچون حسین دارابی، محمدمهدی خالقی، ساسان فلاح‌فر، محسن اردستانی، ناصر نادری و... تا امسال که فصل چهارم را (با احتساب یک دوره ضبط در تابستان ۹۷) با یوسف جعفری، الهام هادی‌نژاد، علی فلاحت، حسین حقیقی و... ضبط کردیم، چیزهای زیادی تغییر کرد، از جمله عوامل اجرایی برنامه، اما آنچه ثابت ماند، دغدغه‌مان برای ایجاد رسانه‌ای ویژه اکران کننده‌هاست.

اگرچه سوژه جلوی دوربین غالباً از فیلم‌های جشنواره انتخاب شد، اما آنچه تصمیم‌ساز بوده و هست، دغدغه‌های اکران کننده‌هاست. تا آنجا که گاهی ایده‌های خوب و جذابی به ذهن‌مان می‌رسید اما وقتی بررسی می‌کردیم و می‌دیدیم ثمره‌ای برای اکران کننده‌ها ندارد یا زاویه‌نگاهی متفاوت از زاویه نگاه آنها دارد، به راحتی آن ایده را کنار می‌گذاشتیم. در طول یک سال گذشته جشنواره هفتم در فضای اکران مردمی به این نتیجه رسیده بودیم که شکاف اطلاعاتی و آگاهی زیادی بین صف و ستاد اکران مردمی وجود دارد. به گونه‌ای که بسیاری از جزئیات موجود و ایده‌های نو به اکثر اکران کننده‌ها نمی‌رسد. علاوه بر این، فضای بین اکران کننده‌ها نیز آن‌گونه نیست که از ایده‌ها و خلاقیت‌هایی که در نقطه نقطه نقاط اکران مردمی رخ می‌دهد به راحتی آگاه شوند و امکان گسترش سریع ایده‌های ناب به وجود نمی‌آید. همه این

موارد سبب شد تا به فکر ایجاد رسانه‌ای برای رفع موانع این چینی بیافزیم و تولید «ایوان رنگین کمان» را شروع کنیم.

تقریباً هیچ‌کدام از اعضای تیم اولیه تا به آن روز تجربه ساخت برنامه تلویزیونی نداشتند، اما دغدغه داشتند و وجه امتیازی به نام خلاقیت و ایده‌های نو. همین خلاقیت باعث شد که از همان سال اول طرفداران پروپاقرصی پیدا کند و البته بودند کسانی که با این قالب جدید که برخی از قواعد برنامه تلویزیونی‌های رایج را رعایت نمی‌کرد، میانه خوبی نداشتند. «ایوان رنگین کمان» نه میز و صندلی داشت که مهمان روی آن بنشیند و تمام طول برنامه را به دوربین زل بزند، نه مجری درون قاب و نه دوربین ثابت با قاب‌هایی از پیش تعیین شده، بلکه فضایی خودمانی داشت که از همان ابتدای شروع برنامه با خنده و خوش‌وبش مهمان برنامه شروع می‌شد و نهایت حضور مجری در برنامه، صدایش بود. تصویربرداری هم به جای اینکه در زوایای از پیش تعیین شده‌ای از ابتدا تا انتها صرفاً فوکوس و فولو بودن تصویر را بسنجد، سختی به جان می‌خورد و همراه مجری برنامه حرکت می‌کرد تا فاصله بین مخاطب و مهمان کمتر از قواعد عرف برنامه تلویزیونی شود و جایش را با صمیمیت و نزدیکی پر کند. از حق نگذریم، این روش ایراداتی هم داشت که سعی کردیم در هر فصل از برنامه اصلاح کنیم و امیدواریم این اصلاح‌گری‌ها به اصل سادگی و صمیمیت مطلوب‌مان لطمه نزده باشد.

ویژگی دیگر «ایوان رنگین کمان»، دکور آن است که سعی می‌کند نشاط و رنگارنگی موجود در فضای اکران‌های مردمی

سراسر کشور را به مخاطب منتقل کند. «ایوان رنگین کمان»، همان دیوار جذاب و به یاد ماندنی سال‌های اخیر «سینما فلسطین» جشنواره عمار است که زیبایی‌ش را از تصاویر رنگارنگ اکران‌های متنوع سراسر کشور کسب کرده و بهترین و خاص‌ترین جایی است که مخاطبان تهرانی جشنواره عمار برای گذران وقت در فواصل بین اکران‌ها و عکس‌های یادگاری‌شان آنجا را انتخاب می‌کنند.

به تعبیری، فرش قرمز جشنواره‌های دیگر، «ایوان رنگین کمان» جشنواره عمار است، چرا که افتخار و ویتترین جشنواره عمار، اکران مردمی آن است. فصل اول «ایوان رنگین کمان»، تنها دغدغه‌مان ایجاد شناخت در کارگردان‌ها، نسبت به عمق جذابیت اکران‌ها، دغدغه‌مندی، تلاش و گستردگی اکران کننده‌ها بود. فصل دوم که در هشتمین دوره جشنواره مردمی فیلم عمار ضبط شد، ایده اکران بلیطی و پیوست اقتصادی را پررنگ کردیم. فصل سوم در تابستان ۹۷ و با تمرکز روی موضوع اقتصاد مقاومتی و اولین بار با حضور سوژه‌های کارآفرین آثار اقتصاد مقاومتی ضبط شد. حالا نیز که به اختتامیه نهمین دوره از جشنواره رسیده‌ایم، تصویربرداری از فصل چهارم را با تاکید بر فراخوان‌های مردمی به پایان رساندیم. نکته جالب ماجرا اینجاست که ما برای اکران کننده‌ها ایوان را شروع کردیم اما علاوه بر اکران کننده‌ها، افزایش آگاهی

در کارگردان‌ها و عوامل فیلم‌ها نیز به وجود می‌آمد. به صراحت، بسیاری از کارگردان‌های جشنواره عمار تازه و پس از حضور در برنامه «ایوان رنگین کمان» متوجه واقعیت میدان اکران‌های مردمی سراسر کشور و توان ارزشمندی این وجه مهم از جشنواره می‌شدند و پس از برنامه بعضاً متحیر بودند از اینکه سال‌ها با جشنواره عمار آشنا بودند اما دیدی این چنینی به فضای اکران‌های مردمی نداشتند.

آینده پیش روی برنامه «ایوان رنگین کمان» مشخص است. باید آن قدر توانمندی‌های رسانه‌ای اکران کننده‌های سراسر کشور تقویت شود که این برنامه در تمام طول سال و به صورت مستمر، به پخش ایده‌های نو و تازه اکران کننده‌ها و جهت‌دهی به فضای فرهنگی مشغول شود. به شکلی که محل رجوع فعالان فرهنگی کشور باشد تا ناب‌ترین ایده‌ها و موثرترین برنامه‌ریزی‌های فرهنگی را از طریق رسانه‌ای که بازتاب دهنده عملکرد پویاترین و به‌روزترین گروه فرهنگی مردمی است، کسب نمایند. در ایام برگزاری جشنواره نیز، همانگونه که سینما فلسطین محفلی برای جشن هنر انقلابی است، برای «ایوان رنگین کمان»، جشنی سالانه شود برای بررسی عملکرد یکساله‌اش.

هنوز جمله ناصر نادری به نقل از محسن اردستانی در ذهنم باقی مانده است که: «در اهمیت اکران‌های مردمی همین بس، که محسن اردستانی حاضر جاذبه نبره ولی از اینکه آثاری در پیک اکران مردمی نیست، به شدت ناراحت». «ایوان رنگین کمان» آینه‌ای است از تلاش اکران کننده‌های سراسر کشور و چیزی تا ۱۰ سالگی جشنواره عمار باقی نمانده است. اکران مردمی به عنوان ویتترین و نماد جشنواره باید بکوشد تا در جمع بندی دهه اول جشنواره، پویایی و اثرگذاری خودش را بیش از پیش و از طریق رسانه به دیگران عرضه کند و فخری باشد در مقابل آن‌هایی که به توان و اراده مردم ایمان ندارند.

ان‌شا... دهمین دوره جشنواره مردمی فیلم عمار همراه می‌شود با ایوان رنگین‌کمانی که با تکیه بر اکران کننده‌ها، جایگاه تاثیرگذار خودش را در فضای فرهنگی کشور به دست آورده است.

ایوان رنگین کمان

دیوار اکران‌های مردمی جشنواره عمار

ایوان رنگین کمان
ایوان اکران‌های مردمی جشنواره عمار

• اکران در مسجد •

۹ تهران
۱۰ ۷۰ پخشنده
۱۱ ۱۵ دی ۹۷
۱۲ بدون لک / تعمیر

۱ اکران کننده
حسین کاشانی

۱۳۹۷ | اکران روز | @Etyvan_ammir

ایوان رنگین کمان
ایوان اکران‌های مردمی جشنواره عمار

• اکران در آموزشگاه فنی و حرفه ای •

۹ همدان
۱۰ ۴۵ پخشنده
۱۱ ۱۶ دی ۹۷
۱۲ تیرزهی انصاف مازنی

۱ اکران کننده
سید عباس موسوی

۱۳۹۷ | اکران روز | @Etyvan_ammir

ایوان رنگین کمان
ایوان اکران‌های مردمی جشنواره عمار

• اکران در مجتمع فرهنگی •

۹ اکران
۱۰ ۵۰ پخشنده
۱۱ ۱۵ دی ۹۷
۱۲ -

۱ اکران کننده
پایگاه بسیج شهید غامی زاده

۱۳۹۷ | اکران روز | @Etyvan_ammir

ایوان رنگین کمان
ایوان اکران‌های مردمی جشنواره عمار

• اکران در سینما مدرسه •

۹ اکران
۱۰ ۱۳۰ پخشنده
۱۱ ۱۵ دی ۹۷
۱۲ ملی کوچه / اسیران

۱ اکران کننده
رقیه جوکار، خاتم پائینی

۱۳۹۷ | اکران روز | @Etyvan_ammir

ایوان رنگین کمان
ایوان اکران‌های مردمی جشنواره عمار

• اکران در سینما مدرسه •

۹ اکران
۱۰ ۱۶۱ پخشنده
۱۱ ۱۷ دی ۹۷
۱۲ خونه مکرین رگه

۱ اکران کننده
خاتم شلووندی

۱۳۹۷ | اکران روز | @Etyvan_ammir

ایوان رنگین کمان
ایوان اکران‌های مردمی جشنواره عمار

• اکران در دبستان •

۹ اکران
۱۰ ۲۶ پخشنده
۱۱ ۱۷ دی ۹۷
۱۲ یک واگه

۱ اکران کننده
علی اکبر آذر

۱۳۹۷ | اکران روز | @Etyvan_ammir

ایوان رنگین کمان
ایوان اکران‌های مردمی جشنواره عمار

• اکران در سینما خانه •

۹ اکران
۱۰ ۱۶ پخشنده
۱۱ ۱۶ دی ۹۷
۱۲ فتنه شایده / روز نهم

۱ اکران کننده
علی اکبر جمشیدی

۱۳۹۷ | اکران روز | @Etyvan_ammir

ایوان رنگین کمان
ایوان اکران‌های مردمی جشنواره عمار

• اکران در سالن شهرداری •

۹ اکران
۱۰ ۹۰ پخشنده
۱۱ ۱۶ دی ۹۷
۱۲ فتنه شایده / روز نهم

۱ اکران کننده
خاتم رضایی

۱۳۹۷ | اکران روز | @Etyvan_ammir

ایوان رنگین کمان
ایوان اکران‌های مردمی جشنواره عمار

• اکران در حضور امام جمعه •

۹ اکران
۱۰ ۶۰ پخشنده
۱۱ ۱۶ دی ۹۷
۱۲ بدون لک

۱ اکران کننده
ستاد مردمی اکران فیلمهای عمار کابل

۱۳۹۷ | اکران روز | @Etyvan_ammir



«بانو»ی عشق؛
مادر شهیدان

خمینی و تقابل با ترس‌های تاریخی

«بانو»ی انقلاب اسلامی، نه شرقی نه غربی

دکتر جمال یزدانی

مستند با این جمله کلیدی و تکان دهنده آغاز می‌شود: «من یاد گرفتم در مسیر زندگی چطور بر ترس‌هایم غلبه کنم!»

ترس (خوف) پدیده پیچیده‌ای است. ترس، انسان مغلوب خودش را بیچاره و زبون می‌کند. ترس‌ها انسان را فلج می‌کنند. ترس از آینده، ترس از دست دادن چیزی (فرزند، مقام، آبرو، پول و...) ترس از سرنوشت، ترس از قدرتمندان و... ترس‌ها خطای محاسباتی ایجاد می‌کنند. آدمی در لحظه ترس فراموش می‌کند که کیست و در چه جایگاهی است و چه شانی دارد؟ انبیا و اولیا مهم‌ترین ویژگی‌شان این بود که ترس‌های واهی مردمشان را می‌ریختند و با عوامل ترس مردم مبارزه می‌کردند. مهم‌ترین ترسی که بر مردم مستولی بود ترس از قدرت‌های بزرگ یا طاغوت‌ها بود، به همین دلیل هم مستضعفان و محرومین و پابرهنگان که تعلق کمتری به دنیا داشتند زودتر از دیگران بر ترس‌هایشان تحت تعلیم انبیا غلبه می‌کردند. انبیا افق‌های بلند را به آن‌ها نشان می‌دادند و همت‌هایشان را به آن اندازه بلند می‌کردند. به همین دلیل رشد در جامعه تحت تعلیم نبی قابل مقایسه با جوامع دیگر نیست؛ همچون «ولا خوف علیهم و لا هم یحزنون». این مسیر کم و بیش در طول تاریخ تداوم داشته است. امام که آمد ترس‌های تاریخی جامعه ایرانی را کنار زد. ترس از طاغوت کوچک دوهزاروپانصدساله سلطنت و ترس از طاغوت بزرگ آمریکا... افق‌های بلندی را به مردم نشان داد.

بزرگ‌ترین حرکت اجتماعی موفق زنان در دوره معاصر

در این میان زنان از همه زودتر بر ترس‌شان غلبه کردند. آن‌ها مردهای‌شان را ترغیب کردند و خودشان با همه وجود به میدان آمدند. وقتی ترس زن در مسیر زندگی بریزد، بی پروا بر گردد ترس مرد هم از میان می‌رود. به همین دلیل امام بارها

بعد از انقلاب در جمع زنان آنان را پیش‌تازان و پیشروان نهضت خواند. امام به ظرفیت‌های زنان ایمان داشت. از زن در کنج خانه خپده ضعیفه تا زنان متأثر شده از فرهنگ غربی را امام به میدان آورد. شاید بتوان انقلاب اسلامی را بزرگ‌ترین حرکت اجتماعی موفق زنان در دوره معاصر دانست. اصلاً یکی از مهم‌ترین محورهای که امام در طول نهضت بر آن تأکید داشت و پیگیری می‌کرد اعتراض به این بود که چرا ظرفیت زنان در جامعه ایرانی استفاده نمی‌شود و تنها به آن نگاهی ایزاری صورت می‌گیرد؟

زن، ترس و مصرف‌گرایی

یکی از ترس‌های انسان، ناشی از مصرف‌گرایی است. آدم مصرف‌زده از اینکه مصرفش کم‌رنگ یا قطع شود می‌ترسد، بنابراین به واسطه این ترس تن به هر زبونی و خفت می‌دهد. این تن دادن، به مرور زمان او را وابسته می‌کند و وابستگی قدرت مبارزه و آزادی عمل را از او می‌گیرد. در این میان زنان امکان و زمینه مصرف‌گرایی شدن‌شان بیشتر است و اگر این اتفاق بیفتد خانواده و بالتبع جامعه را به سمت مصرف‌گرایی سوق می‌دهند. این ترس و وابستگی، فرد را به خود مشغول می‌کند و دغدغه‌هایش صرفاً رفع مسائل شخصی‌اش می‌شود. این مسئله خودش را در تربیت خانوادگی به خوبی نشان می‌دهد. خانواده‌ای که فرزندش را صرفاً مصرف‌گرا بار می‌آورد و ممکن است تا جوانی هیچ چیزی تولید نکند؛ این فرزند مصرفی وابسته و ترسو و پراز تعلقات، زبون می‌شود و برای رسیدن به مصرفش تن به هراسارتنی می‌دهد و این امر کم‌کم کرامتش را از میان می‌برد. به همین دلیل راحت مصداق بارز این رویکرد در دختر سیرجانی، یا دختران قلابی انقلاب و یا دستگیرشدگان زن اتفاقات دی ماه ۹۶ (که از آن‌ها مصاحبه کیفی جامعه‌شناختی تهیه شده است) بسیار

بارز است. ویژگی مشترک همه این‌ها در مصرفی بودن و ضدتولید بودن‌شان است. آدم مصرف‌زده اراده ضعیفی دارد و به همین دلیل زود تحت تأثیر قرار می‌گیرد و امکان استقامت در مسیر سخت زندگی را ندارد. کمتر آدم مولدی است که تن به ذلت بدهد. بسیاری از مسائلی که ما در حوزه زنان داریم، ضعیف بودن روحیه تولیدی در آن‌هاست. زن مظهر خلاقیت است و اگر تولید نداشته باشد را کد می‌شود و حرکت زندگی را کند و نهایتاً متوقف می‌کند.

نه شرقی، نه غربی

اما «بانو» نمونه بارز زن انقلاب اسلامی است. زن انقلاب اسلامی نه غربی است و نه شرقی. «بانو»، اسطوره مبارز خستگی‌ناپذیر است. او کریم و عزیز است و تن به ذلت که نمی‌دهد هیچ، بلکه به دیگران عزت می‌بخشد. در روایت شریف هست که: «ان المومن اعز من الجبل» مومن از کوه هم مقاوم‌تر و نفوذناپذیرتر است. این عزت جامعه را هم نفوذناپذیر می‌کند.

بانو در ۱۱ سالگی ازدواج می‌کند، از روستای‌شان به سمت شهر اهواز می‌رود. در همان ابتدا با پرورش مرغ و خروس زندگی مشترک را آغاز می‌کند. بعد از آن سراغ خیاطی می‌رود و کارگاه خیاطی راه‌اندازی می‌کند. بعد از شروع جنگ تحمیلی، به خاطر کمبود لوازم رزمندگان در کار تعمیر برانکار، لباس و پوتین وارد می‌شود. همچنین با ماشینش لوازم مورد نیاز رزمندگان را تهیه می‌کند و جابجایی امدادگران زن را انجام می‌دهد. بعد از جنگ هم وارد عرصه اقتصادی می‌شود. اکنون در سال ۱۳۹۷ مرغداری، حوضچه‌های پرورش ماهی، کارگاه‌های قالی بافی، باغات میوه، مزرعه صیفی جات، کندوداری زنبورداری و در همه آن‌ها تولید انجام می‌گیرد. زن انقلاب اسلامی مولد است. جالب است که در کمتر صحنه‌ای در مستند فقط روبه دوربین حرف می‌زند. رو به دوربین حرف می‌زند و می‌بافد، می‌خورد، محصول جمع می‌کند، رانندگی می‌کند و... این آدم به تولید زنده است و خانواده به تولید زنده است و جامعه به تولید زنده است.

وقف در جنگ نظامی

تربیت فرزند هم نوعی تولید است یا

دقیق‌تر بگوییم پیچیده‌ترین تولید، تولید انسان انقلابی یا مبارز است. ظرافت‌هایی که در تربیت نسل وجود دارد آن را بسیار سخت و به ظاهر تولیدی غیرممکن می‌نماید. بانو در این زمینه هم پیش‌تاز است. همه خانواده‌اش در صحنه مبارزه حاضرند؛ از شوهرش گرفته تا پسران و دخترانش، همه مولدند و اهل سختی کشیدن. او دو پسر شهید و یک دختر جانباز را تقدیم به انقلاب اسلامی کرده است.

وقف در جنگ اقتصادی

کلا گلابه و شکایت در کار این آدم دیده نمی‌شود. آن قدر برانرژی تولید می‌کند که انگار هیچ مانعی بر سر راه تولید نیست. گرچه می‌گوید در این دوره زمانه تولیدکننده متضرر است، اما تولید چیزی از سبک زندگی‌اش است؛ یعنی اگر تولید نکند زندگی برایش مفهومی ندارد؛ یا در جای دیگری اشاره می‌کند که: «سود را دلال می‌کند و تولید از رونق می‌افتد و انگیزه تولید از بین می‌رود». اما با مرغ‌هایش عشق می‌کند و با آن‌ها حرف می‌زند. او این امر را مقدس می‌داند چون می‌داند کارش برای پیشبرد انقلاب اسلامی است. او همه وقتش را تقدیم به اقتصاد انقلاب اسلامی کرده است.

سرسفره انقلاب

البته بانو صرفاً فعالیت اقتصادی نمی‌کند، در واقع صرفاً حرفه‌ای در حوزه درآمدزایی و تولید نیست، بلکه در حوزه اجتماعی هم فعال است. پیگیری مسائل و مشکلات مردم و خرج کردن اعتبار و آبرویی که به واسطه فرزندان شهید و سوابق فعالیت در زمان دفاع مقدس کسب کرده است را خرج حل مسائل مردم و مطالبه از مسئولین می‌کند. در جایی که به یکی از مسئولین سپاه تماس گرفته است این‌طور می‌گوید: «کار این بنده خدا را راه بینداز... من کمربسته به اندازه همه سپاهت دارم کار می‌کنم». تلویحاً یعنی من خودم اهل این کار هستم و نمی‌خواهد منتی بگذاری که موظف هستی کار مردم را راه بیندازی بدون عذر و بهانه. هیچ گله و شکایتی هم از مردم ندارد بلکه بالعکس خود را نسبت به همه آن‌ها مسئول می‌داند و هیچ سهمی از سفره انقلاب برای خود قائل نیست.



به دنبال قهرمان

روایت «محمد حبیبی منصور» از ساخت مستند «بانو»



«محمد حبیبی منصور متولد ۱۳۶۱ است و کارشناسی کارگردانی دارد. از جمله کارهایی که ساخته می‌توان به «معلم»، «داستان آینده»، «خاک منتظر»، مجموعه مستند «اربعین» و مجموعه مستند «راهیان نور» اشاره کرد. از بین این‌ها «معلم» در جشنواره عمار، فانوس گرفته است. حبیبی منصور امسال با مستند متفاوتی به جشنواره عمار آمده است: «بانو». از این رو فرصت را غنیمت شمردیم و با ایشان کارگردان با موضوع «بانو» به صحبت نشستیم.»

از آشنایی تان با سوژه بگویید.

نوروز ۹۶ بود که با قصه آشنا شدم. برای کاری رفته بودم اهواز، به صورت اتفاقی با زندگی خانم «فرجوانی» آشنا شدم. تمایل پیدا کردم که زندگی این سوژه را در مستند نشان دهم؛ اما از آنجایی که ما تهران بودیم و سوژه اهواز بود، ساخت مستند، دشوار به نظر می‌آمد. ولی همان موقع، با چندتا از دوستان، کار را شروع کردیم و حتی یک جلسه هم تصویر گرفتیم؛ اما بعد تصمیم گرفتیم که کار را انجام ندهیم؛ چون می‌بایست با او زندگی می‌کردیم تا ابعاد زندگی‌اش را خوب درمی‌آوردیم. با این بعد مسافت، هزینه تولید زیادی بارگروه می‌شد. به همین سبب در ابتدای کار از ساخت اثر پشیمان شدم. از طرف دیگر به ظرفیت‌های سوژه که فکر می‌کردم واقعاً سوژه جذابی بود و نمی‌توانستم نادیده‌اش بگیرم. بالاخره هرطور بود از نوروز ۹۶ کار را شروع کردیم. حدود یک سال و هشت، نه ماه هم مراحل ساختش طول کشید.

شما کلاً اهواز بودید؟

چون محیط زندگی و محل کار سوژه متفاوت بود، حدود ده تا سفر رفتیم خوزستان، ایلام، اصفهان و ده‌دز. یک مرغداری در ایلام داشت. محل زندگی کودکی‌اش اصفهان بود، محل زندگی‌اش اهواز بود و باغ و روستا و پرورش زنبورش در ده‌دز. به این شهرها سفر کردیم و چیزی حدود ۲۵ روز فیلم‌برداری کردیم. این قصه این قدر جالب و جذاب بود که ناگزیر شدیم کار را ادامه بدهیم و لازم بود که این زمان را بگذاریم. اگر می‌خواستیم با مبنای اقتصادی و مادی محاسبه کنیم، اصلاً به صرفه نبود؛ چون هزینه زندگی یک تیم در آنجا، رفت و آمد و اسکانشان هزینه زیادی داشت. ضمن اینکه خود این آدم به واسطه کار زیاد و فعال بودنش و مهم‌تر از همه، مدیر بودنش قابل مدیریت نبود. چون دائم در حرکت بود. او خودش را با ما تنظیم نمی‌کرد. ما می‌بایست خودمان را با او تنظیم می‌کردیم.

چه چیز این سوژه برای شما جالب بود؟

شخصیت این آدم! آدم‌ها عمدتاً معمولی‌اند؛ مثل یک خط صاف. وسط این خط صاف، یکپه می‌بینی که یک قله‌ای وجود دارد

که این خط صاف را به هم زده. یک آدم ویژه‌ای این ترتیب روتین را به هم می‌زند. این سوژه هم همین‌گونه است. ترتیب زندگی معمولی را به هم می‌زند. زندگی‌اش به شکل زندگی روتین آدم‌های معمولی نیست. قصه زندگی‌اش از جنس قصه‌هایی است که می‌تواند مدل بشود. در تعریفی که ما از قهرمان داریم، نشانه‌هایی وجود دارد که همه در این آدم هست. برای اینکه یک قهرمان را بسازد. چرا ما به عنوان یک فیلم‌ساز سراغ چنین سوژه‌هایی می‌رویم؟ به خاطر تفاوت این سوژه نسبت به انسان‌های معمولی.

تعریف شما از قهرمان چیست؟

کیستی قهرمان را تعریف من از زندگی و جهان‌بینی‌ام مشخص می‌کند. در زندگی قهرمان، نشانه‌هایی هست که او را از زندگی باقی انسان‌ها جدا می‌کند. وقتی این نشانه‌ها را ارزش‌گذاری می‌کنیم، با تعریف ارزشی خودمان، ارزش‌گذاری می‌کنیم. با این تعریف است که قهرمان برای من می‌شود «مادر شهیدان فرجوانی». این آدم با نگاه توحیدی‌اش هیچ‌وقت در زندگی دچار توقف نمی‌شود. این نگاه توحیدی شبیه یک موتور محرک است که این آدم را در زندگی به حرکت درآورده و باعث شده که انسان‌های دیگر هم به حرکت درآیند. این آدم، ویژه است. منبعی از انرژی دارد که از نگاه توحیدی‌اش سرچشمه گرفته. پس می‌تواند قوی باشد، امید داشته باشد و برای دیگران منشأ امید باشد. این سوژه علاوه بر اینکه خودش امید دارد، امیدبخش هم هست. کار ما این است که این سوژه‌ای که در محل خودش، به عنوان قهرمان شناخته می‌شود، با فیلمی که می‌سازیم، به عنوان یک قهرمان جهانی معرفی‌اش کنیم؛ این کارکرد رسانه است.

نسبت نگاه «قهرمان محور» با سینمای مایوس امروز چیست؟

این زیبایی‌شناسی فیلم‌ساز، این جهان‌بینی او در خلق اثر نتیجه‌اش می‌شود جهت‌گیری صاحب اثر در اثر. همان چیزی که شهید آوینی می‌گوید: «هنر، آیینگی کردن است و هنرمند نمی‌تواند خودش را از اثرش جدا کند.» فیلم‌ساز همان چیزی را می‌سازد

که در درونش است. اینکه چرا من از این شخصیت امید می‌سازم؛ درحالی که می‌شد یک اثر ضد جنگ سیاه‌نما ساخت، به نگاه من بازمی‌گردد. از آنجایی که فیلم اثر وضعی و روانی روی مخاطب می‌گذارد، باید اثری ساخت که حال افراد جامعه را خوب کند؛ نه اینکه با یک اثر سیاه، حال جامعه را خراب کند. اینکه فیلم، دغدغه‌ای را از کسی حل کند، برای من مهم است. نه اینکه سراغ کار نیهیلیستی بروم. کاری که در جشنواره‌ها هم ممکن است جایزه بگیرد و دیده شود. درحالی که این اثر با وضعیت فعلی‌اش، ممکن است در خیلی از جشنواره‌ها جایزه نگیرد و دیده نشود. اثری که به لحاظ تکنیکی و فرمی از خیلی‌هاشان قوی‌تر است.

به نظرم مستند «بانو» همین ویژگی را دارد. برای آدمی که گرفتاری‌های روحی دارد یک آرام‌بخش است. برای چنین انسان‌هایی شما باید راهکار بدهی، گره‌هایشان را کوچک کنی تا ذهنشان باز شود؛ این تزریق امید است در جامعه.

از سوی دیگر، بحث این نیست که مشکلات را نبینیم. ما در این فیلم، مشکلات را هم گفته‌ایم. راجع به بیکاری صحبت کردیم. راجع به وضع اقتصادی صحبت کردیم. راجع به واردات محصولات از چین صحبت کردیم. همه این‌ها را گفتیم ولی زمینه فیلم واقعاً امید است. خانم فرجوانی می‌رود در دل مشکلات، از آنها عبور می‌کند و متوقف نمی‌شود.

این سوژه ابعاد متفاوتی دارد، این کار را برای شما سخت نمی‌کرد؟

واقعاً همین‌طور است. من تا به حال سر هیچ سوژه‌ای، این قدر زمان نگذاشته‌ام. در زندگی این شخصیت، ما دنیایی از قصه داریم. با حجم وسیعی از داده‌ها و اطلاعات مواجه بودیم. خانم فرجوانی واقعاً آدم پر جنب‌وجوشی است. ممکن است مخاطب پای فیلم بنشیند و بگوید فلان قسمت اگر جابه‌جا می‌شد، بهتر بود؛ اما واقعیت این است که تدوین این کار واقعاً سخت بود. ضمن اینکه تولیدش هم کار سختی بود. نوشتن متن برای چنین کاری، فوق‌العاده دشوار بود. متنی که علاوه بر اینکه داستان را روایت می‌کند، ولی تحلیل نداشته باشد و

شعار هم ندهد. متنی که هم حس داشته باشد و هم حرفی برای گفتن. شما دو جا اشک این مادر را در برابر دوربین می‌بینی. دیگر گریه و آه‌ناله نمی‌بینی؛ چیزی که متأسفانه در روایت از مادران و همسران شهدا، مرسوم شده است. شما از ایشان، شکوه و استقامت می‌بینی. این کارهایی که برای همسران شهدا می‌بینیم کارهای خوبی نیست. متأسفانه نمی‌فهمیم چه معنایی دارند. چه افقی دارند؟ قرار است با ذهن جامعه چه کار کنند؟ زن جوانی که زندگی‌اش نابود شده، چه‌هایش در حال اشک و آه و ناله‌اند. خب چی؟ بله! زندگی خانواده شهدا سخت است؛ هم ناله دارند و هم گریه. بعد شمای فیلم‌ساز این را به جامعه تزریق می‌کنی و انتظار داری که برای خانواده‌های شهدا چه اتفاقی بیافتد. برای بقیه مردم چه؟ با چه انگیزه‌ای مردم باید از کشورشان دفاع کنند؟ این تیپ معرفی خانواده شهدا با غم و درد و سختی، جامعه را دچار تخییر می‌کند؛ درحالی که این‌ها یک وجه حماسی و شکوه دارند که باید به جامعه منتقل شود.

دقیقاً با درک این فضای تخییر یا امید، پای سینمای آینده هم می‌آید وسط.

آفرین. آینده محصول حال است؛ پس باید به آینده فکر کرد. باید افق داشت. وقتی شمای فیلم‌ساز، پشتوانه فکری پُری نداری و فقط احساس را می‌فهمی، همین را منتقل می‌کنی. احساس فارغ از نظر، اندیشه و تفکر. زمانی که فکرت عمق و ریشه ندارد، تولیدت هم همین‌گونه می‌شود.

آن پلان سنگ‌قبرها با این منطق، بهترین نقطه است برای پایان. یک پلان سینمایی



وقتی شمای فیلم‌ساز، پشتوانه فکری

پُری نداری و فقط احساس را می‌فهمی،

همین را منتقل می‌کنی. احساس

فارغ از نظر، اندیشه و تفکر. زمانی که

فکرت عمق و ریشه ندارد، تولیدت هم

همین‌گونه می‌شود.

درآمدی بر جامعه‌شناسی انسان انقلاب

درآمدی بر جامعه‌شناسی انسان انقلاب، با الهام از مستند «بانو»

حجت‌الاسلام مجتبی‌نامخواه

مشاهده انسان انقلاب

در مستند بانو چه می‌بینیم؟ یا بهتر بگویم، در مستندهای «ملت قهرمان» چه می‌بینیم؟ چه چیزی در این آثار همه برجسته‌تر است؟ روایت انسان‌هایی که به‌رغم عدم شهرت رسانه‌ای، قهرمان داستانی هستند که با زندگی خود خلق کرده‌اند؟ کوشش‌های اجتماعی و اقتصادی آحادی از مردم را می‌بینیم؟ کم‌وبیش همین‌طور است؛ اما به‌نظر می‌رسد برجسته‌ترین وجه این آثار، آن‌جاست که روایتی از زمینه‌های اجتماعی و چگونگی زندگی انسان انقلاب اسلامی به دست می‌دهد. ملت قهرمان و به‌طور مشخص مستند «بانو» از این منظر اهمیت‌ی دو چندان می‌یابند؛ به‌ویژه وقتی بدانیم در اختیار داشتن درکی میسوط از انسان انقلاب چه اهمیتی دارد؛ و نیز وقتی بدانیم امکان به‌دست آوردن این درک، علاوه بر نظریه، محتاج مشاهده نیز می‌باشد. آثار بخش «ملت قهرمان» سرشار از چنین مشاهداتی است.

زایش هویت جدید

در جریان انقلاب اسلامی با پیدایش هویت انسانی جدیدی مواجهیم؛ به عبارت دقیق‌تر، پیدایش انسان‌هایی جدید؛ انسان‌هایی که درکی بدیع از معانی بنیادین انسانی، از زندگی، مذهب، هستی، خدا و جامعه دارند و براساس این نگرش جدید و خارق‌العاده، کنش‌های اجتماعی جدید سامان می‌دهند و جهان اجتماعی جدیدی را طلب می‌کنند. در میان مجموعه نگرش‌های این انسان جدید، نگاه او به مرگ اهمیتی محوری دارد. انسان انقلاب خالق معنا و امکان جدیدی از زندگی است و بی‌راه نیست اگر بگوییم این چگونگی متفاوت درباره زندگی را براساس درک متفاوتش از مرگ و براساس رهایی از بند ترس از مرگ به دست آورده است؛ حتی بالاتر، تولد و پیدایش انسان انقلاب معلول نگاه متفاوتی است که به مرگ داشته است. اگر از نقطه نظر تغییرات فکری نگاه کنیم، انسان انقلاب هنگامی متولد شد که فهمیدن مردن وجهی از زندگی است. این توجه، معلول بازخوانی خمینیستی از سنت بود که نگرش حسینی درباره عین سعادت بودن گونه‌ای از زندگی را زنده کرد.

این وجه از نگرش انسان انقلاب، به‌علاوه یک تجربه مستمر از زندگی در کرانه مرگ در ایام مبارزه و جنگ، باعث شده تا در شناخت ما از انسان انقلاب، مرگ بر زندگی غلبه داشته باشد؛ این غلبه البته اقتضای مفهوم شهادت است. مصداق اتم انسان انقلاب، شهید است. شهید به‌واسطه تجربه اختیاری و متمایزی که در مرگ خود داشته، به

پرانرژی و پراز تناقض؛ به تمسخر گرفتن مرگ. رفتن سنگ قبر ساختند. بعد زن و شوهر راجع به رنگ آن با همدیگر بحث می‌کنند که سیاه باشد یا سفید. این به شبیه شوخی می‌ماند؛ اما پراز حرف است. تصویر زندگی مرگ‌آگاهانه این آدم‌هاست. این آدم‌ها دارند با مرگ زندگی می‌کنند. کسی که دارد سنگ قبرش را جلوجلوی می‌سازد و راجع به تاریخش هم نظر می‌دهد، ترسی از مرگ ندارد. حرف ما این است که زندگی مرگ‌آگاه، زیباست. به توانرزی می‌دهد برای ادامه زندگی. زندگی مرگ‌آگاه خروجی دارد برای دنیای تو. اتفاقاً در حیاتی که مرگ‌آگاهانه نیست و آدم‌ها از مرگ فرار می‌کنند، زندگی پوچ و سیاه و پراز بی‌اخلاقی است. به نظرم در این فیلم، حرف‌های فلسفی هست، حرف‌های اخلاقی هست، حرف‌های دینی هم هست. این فیلم کاری است با زمینه امید که با فطرت انسان‌ها ارتباط برقرار می‌کند. این هم به‌خاطر انسانی‌بودن موضوع و سوز دارد. این قهرمان‌ها برای جامعه مثل یک موتور محرک هستند و تزریق نکردنشان به جامعه، یک اشتباه مهلک است؛ چون جامعه بدون قهرمان می‌میرد. ضمناً شما اگر قهرمان‌های جامعه‌ات را معرفی نکنی، قهرمانی‌های بدلی به نسل جدید جامعه‌ات معرفی می‌شوند. قهرمان‌های بدلی، امید که نمی‌دهند هیچ، جامعه را هم متوقف می‌کنند.

چرا تولیدات فیلم‌سازهای ما وارد این مباحث نمی‌شود؟

چون تولیدکننده‌ها، تهیه‌کننده‌ها و سفارش‌دهنده‌ها به‌خاطر غلبه نگاه کمی، حاضر نیستند انرژی بگذارند تا یک کار خوب ساخته شود. خاصیت رسانه و تلویزیون این است. آنتن، مثل یک چاهی است که این‌ها موظف‌اند این چاه زمان را پر کنند؛ پس هر چیزی که بدستشان رسید را پخش می‌کنند. متوجه نیستند که با این کار، چه بلایی سر جامعه می‌آید. سفارش‌دهنده‌ها خصوصاً بخش‌ها و ارگان‌هایی که تلویزیونی نیستند، باید بفهمند که نباید نگاه کمی به تولیدات فرهنگی داشته باشند. یک کار خوب، با دو سال زمان و هزینه مشخص، بهتر از ده تا کار ضعیف راجع به خانواده شهادت. تولید کار خوب راجع به این موضوعات سخت است؛ چون متأسفانه به‌واسطه تولید مستندهای ضعیف، خیلی از این سوزها تبدیل به کلیشه شده‌اند. در مستند، انتخاب سوز پنج‌درصد راه است. اما به‌واسطه کارهای کم‌کیفیتی که تولید کرده‌ایم، جذابیت اصل موضوع را کم کرده‌ایم؛ مگر فیلم‌ساز با ترفندهای خاص و جذاب مخاطب را پای اثر بنشانند.

ایده نریشن خانم «ثریا قاسمی» از کجا آمد؟

خانم قاسمی کاملاً در کارش استاد است. پیر این راه است و این شخصیت کاملاً یک مادر است. ثن صدایش تبدیل شده به الگوی صدای یک مادر. ما با اضافه شدن نریشن، می‌خواستیم فیلم، زبان روایی هم پیدا کند و یک اِلَمان و جذابیت نمایشی دیگری هم به کار اضافه شود که خدا را شکر خانم قاسمی فوق‌العاده با ما همراهی کرد. با سوز ارتباط عاطفی برقرار کرد و خیلی هم برای این کار انرژی گذاشت.

است. چه کسی زندگی انسان انقلاب را روایت می‌کند؟ تا آن‌جا که دیده‌ام، مستندهای ملت قهرمان گام خوبی در این زمینه است؛ و می‌توان «بانو» را یکی از بهترین آنان دانست.

سرشار از زندگی

«بانو» اثری مبسوط اما روان از یک قهرمان غیر فاوستی است؛ اثر با «زندگی» و روایت زندگی شروع می‌شود؛ «کمی عشق‌ولانه‌تر برو»؛ جمله آغازینی که بانوی سوز به تله‌جه‌ای اصفهانی خطاب به همسرش می‌گوید. جمله سرشار از معنای زندگی است و سرشارتر می‌شود وقتی بدانیم گوینده آن، زنی است هفتاد و چندساله؛ «عصمت احمدیان» مادر دو شهید است. زوایه نگاه اثر اما مرگ انسان انقلاب نیست، زندگی انسان انقلاب است و ما در پایان کار، تصویر روشن‌تری به‌دست می‌آوریم از چگونگی زندگی و کنشگری‌ای که انقلاب اسلامی در انسان معاصر ایرانی ایجاد کرده است.

تولید و امید

از یک نظر در شرایط کنونی، ما بیشتر از آنکه به وجه نگاه انسان انقلاب به مرگ محتاج باشیم، نیازمند چگونگی کنشگری اجتماعی برآمده از هویت انسانی انقلاب اسلامی هستیم. «بانو» برای ما از نسبت تولید و امید می‌گوید؛ از اقتصاد سیاسی امید اجتماعی و از همبستگی مرگ تولید اقتصادی و بازتولید یأس اجتماعی؛ از این می‌گوید که انسان انقلاب در قلب تاریخ امتناع، تولد یافته اما حامل امکان کنش اجتماعی و تاریخی بوده است. این‌ها مهم‌ترین نیازهای کنونی انسان انقلاب اسلامی است. فارغ از فراز و نشیب‌ها، زائر مضمونی - سوزهای ملت قهرمان، روایت فتح انسان انقلاب اکنون ماست. اثر و آثاری با این اهمیت، درخور دیده شدن دقیق و نقد شدن هستند. شاید این یادداشت درآمدی باشد برای این کار.

این مقام دست یافته است؛ این‌ها درست، اما دست آخر زندگی در نظر انسان انقلاب چیست؟ و انسان انقلاب از چه نوع زندگی و از چه بستری برخاسته است؟ این‌ها پرسش‌های مهمی است که در تحلیل ما از انسان انقلاب، کم و بیش حلقه مفقوده است؛ یا دست‌کم تصویر و تحلیل ما از انسان انقلاب را تکمیل می‌کند.

قهرمان

تا آنجا که من دیده‌ام، مستندهای «ملت قهرمان» با همه تفاوت‌هایشان، محور مضمونی مشترکی دارند و آن، دغدغه روایت زندگی انسان انقلاب اسلامی است. واژه قهرمان در عصر کنونی ما معانی و مصادیق روشنی دارد؛ ما در زمانه «قهرمان‌های فاوستی» (Faust) به سر می‌بریم. همه قهرمان‌های عصر ما کم‌وبیش در نسبت با قدرت تعریف می‌شوند؛ یعنی افرادی هستند واجد قدرت یا معطوف به قبیله قدرت و یا در صورتی مثالین و خیالی، صاحب قدرت‌هایی خارق‌العاده. قدرت در اینجا بیشتر به معنای «سلطه بر دیگران» و وادار کردن آن‌ها به کاری خلاف میل‌شان است؛ مستندهای ملت قهرمان اما روایت قهرمان‌هایی است که بیش و پیش از کسی دیگر، به «قدرت بر خود» دست یافته‌اند.

فتوحات انسانی

از یک منظر مستندهای شهید آوینی، روایت انسان انقلاب است؛ وصف حال انسان‌های انقلاب، پرسامدترین مضمون گفتار متن‌های شهید آوینی است. پروژه آوینی در مستندهایش، کشف و وصف انسان انقلاب است. روایت فتح آوینی، روایت فتوحات نظامی نیست؛ روایت فتوحات انسانی و فتح‌الفتوح انقلاب اسلامی، یعنی انسان انقلابی است.

با این همه روایت فتح روایت زندگی انسان انقلاب در کشاکش با مرگ





به استواری کوه

خاطراتی از خانم فرجوانی؛ مادر دوشهید و یک جانباز

«شهادت «حاج اسماعیل فرجوانی» پس از ۸ بار مجروح شدن و مفقود بودن پیکر ایشان و همچنین بازگشت پیکری سر «شهید ابراهیم فرجوانی»، ما را به شیرزنی می‌رساند که نرسیده به دهه چهارم زندگی، دو فرزندش را تقدیم دفاع از حریم ولایت کرد. پای صحبتش که می‌نشینی از شنیدن گفته‌ها و خاطراتش سیر نمی‌شوی. مادر شهیدان فرجوانی شیرزنی است که با روحیه وصف ناشدنی از برنامه‌هایش برای آینده می‌گوید. گاه از خاطرات فرزندان شهیدش می‌گوید، گاه از زندگی خود و گاهی با خواندن سروده‌هایش که بیشتر در وصف پسران شهیدش است، نم‌اشکی پشت شیشه‌های عینکش نمایان می‌شود. مادری که اگر چه گاهی از نبود فرزندانش مردمک چشمانش می‌لرزد و چشمه اشکش می‌جوشد اما تا به حال هرگز دست و دلش نه در جبهه‌های نبرد حق علیه باطل لرزیده و نه هنگام در آغوش کشیدن پسر بی سرش. حالا پای خاطرات چنین شیرزنی نشسته‌ایم؛ شیرزنی که همچنان خدمات ارزنده‌ای به این انقلاب دارد.

تنظیم: مرضیه پیرهادی

دوران کودکی؛ هم کشاورزی و هم درس خواندن

اصالت من به «باغ بهادران» برمی‌گردد. باغ بهادران روستایی بکر است که ۲۰ دقیقه تا اصفهان فاصله دارد و از نظر جغرافیایی بین دُوب‌آهن و «فرخ شهر» قرار گرفته است. در خانه چهار دختر و چهار پسر بودیم و اسامی همه مذهبی و زیبا بود. اغلب مادرم اسامی را می‌گذاشت. پدر و مادرم همه بچه‌ها را دوست داشتند اما نسبت به من یک جور دیگری بودند که من فکر می‌کنم علتش غربت من بود. در همان باغ بهادران به مکتب رفتم. در آن زمان کودکی دعای کمیل، زیارت عاشورا و... را استاد یک بار که می‌خواند دیگر ما یاد می‌گرفتیم و از همان کودکی بلد بودم این دعاها را بخوانم. کم بودند کسانی که بتوانند این دعا را بخوانند. به همین خاطر من را مثل خانم‌های

بزرگ دعوت می‌کردند برای درس دادن. اعتماد به نفس خوبی داشتم. مثلاً من کلاس دوم ابتدایی بودم ولی با این حال پایه اول ابتدایی را درس می‌دادم. در بین خواهرها و برادرها تنها من بودم که به پدرم در کار کشاورزی کمک می‌کردم و هیچ کدام را نه پدرم به آنها می‌گفت نه خود آنها می‌آمدند؛ توانایی این کار را هم نداشتند. البته در کارهای خانه و نظافت و اینجور کارها فعال بودند و جبران می‌کردند. پدرم با رفتن من به مدرسه مخالف بود. با معلم صحبت کرده بودم و بعضی مواقع که پدرم کار کشاورزی داشت و از آمدنم به مدرسه جلوگیری می‌کرد، از معلم می‌خواستم که سخت‌گیری نکند و قول می‌دادم درس‌هایم را خوب بخوانم و خوب بنویسم. این شد که هم علف‌ها را می‌بردم و هم کتاب دستم بود.

دوران نوجوانی؛ خواستگاری، نامزدی، عقدکنان و عروسی

ازدواج در خانواده ما آزاد بود. هرکس هر سالی برایش خواستگار می‌آمد ازدواج می‌کرد. ولی من باغ بهادران را دوست نداشتم؛ چون شغل دیگری بجز کشاورزی نداشتند. دوست داشتم به شهر بزرگ بیایم و در همان دعای جوشن کبیر شب ۱۹ ماه رمضان وقتی دیدم همه گریه و ضجه و ناله می‌کنند از خدا چیزی می‌خواستند من با اینکه بچه هم بودم، نگفتم یک همسر پولدار، نگفتم یک همسر خوش تیپ، فقط در ذهنم آمد کسی را از خدا بخواهم که من را به شهر بزرگی ببرد و اینکه ایمان داشته باشد. این را از خدا خواستم و خدا هم شوهری با تمام محسنات به من داد. هم ثروت داشت هم زیبا بود و هم مومن بود. یازده سالم بود که در باغ بهادران خواستگاری برایم آمد. با پدرم حرف‌ها را زدند و شرط و شیربها

را بریدند و بعد رفتند عاقد آوردند. همان جلسه اول، عقد کردیم. کلاً دخترینی و نامزدکنان و عقدکنان و عروسی همه چهار ساعت طول کشید؛ از ساعت چهار بعدازظهر تا ساعت هشت شب که برق هم نبود؛ ظلمات بود. من حاج‌آقا را ندیدم تا فردا که آفتاب زد بیرون، حاج‌آقا را دیدم. الان نزدیک به شصت سال است که با هم زندگی می‌کنیم. ثمره این ازدواج پنج تا اولاد گران بها و کم‌نظیر، سه تا دختر و دو تا پسر، به نام‌های اسماعیل، ابراهیم و نسرين، ندا و نادیا که الحمدلله رب العالمین هم از نظر تحصیلاتی هم از نظر فرهنگی به درجات عالیه رسیدند. دو تا پسر که به شهادت رسیدند، این دو دخترم هم خیلی خوب هستند؛ کمتر از شهید و شهادت نیستند. هر دو در زمینه‌های فرهنگی کار می‌کنند.

دائم‌الوضو؛ شروع زندگی مشترک در اهواز

اسلامی از طریق اسماعیل

به همین منوال می‌گذشت و بچه‌ها بزرگ شده بودند و مدتی بود که رفت و آمد اسماعیل نامنظم شده بود. بعد فهمیدم که وارد کارهای انقلابی شده است. اسماعیل عضو کتابخانه حوزه علمی قم بود و کتاب‌های مذهبی، احکام و... را برای ما می‌آورد که بخوانیم؛ یا اعلامیه می‌آمد. «مرگ بر شاه»ها از سال ۵۶ شروع شد؛ که یواش یواش بود. دسته‌جات هنوز راه نمی‌افتاد. در شهرهایی مثل شهری، تبریز، اصفهان و شیراز یک همچنین حرکتی کردند که همه‌جا پیچید. راهپیمایی کوتاهی انجام دادند و ساواک ریخت و آنها را گرفت. کم‌کم شیوع پیدا کرد و در همه شهرها راه افتاد و «مرگ بر شاه» می‌گفتند. اسماعیل هم طبیعتاً در مرگ بر شاه‌ها بود. ما را هم با خودش می‌برد. آشنایی من نسبت به انقلاب اسلامی و امام خمینی (ره) از طریق اسماعیل صورت گرفت. او من را در این مسیر هدایت کرد و حامی من بود. ما تا قبل از او، امام خمینی (ره) و انقلاب را نمی‌شناختیم. او امام و راهش را به ما نشان داد. او راه زندگی درست را به ما نشان داد. فعالیت‌های خود را از حضور در تجمعات و تظاهرات تا چاپ و نصب اعلامیه و... به همراه دوستانش ادامه داد. بارها هم مورد تعقیب نیروهای ساواک قرار گرفتند. با شهادت یکی از دوستانش به نام «صالح» گروه‌شان به نام صالح به کار خود ادامه داد.

بعد اسماعیل به من می‌گفت: «مامان شما که ماشین دارید و راننده هستید

همان پول تخم‌مرغ‌ها خریده بودیم. آن هم آب در آن آمده بود ولی تخریب نشده بود؛ تازه‌ساز بود. آب‌ها کم‌کم فرود آمده بود که به این خانه رفتیم. در و پنجره نداشت؛ ولی در آن نشسیم تا در و پنجره و این چیزها را زدیم؛ اما زندگی خوبی را داشتیم.

دیگر کم‌کم اسماعیل باید به مدرسه می‌رفت. اسماعیل نمازش را بلد بود و تمام غسل‌ها و این چیزها را بهش یاد دادم. به همه بچه‌هایم، دخترها و پسرها، به آن‌ها یاد می‌دادم.

درسم را ادامه دادم و نسرين را داشتم؛ که پنج شش سال بعدش دیپلم را گرفتم و وارد دانشگاه هم شدم؛ ولی ادامه ندادم. در آن زمان هیچ‌کس تلویزیون و رادیو نداشت. برای کسب اخبار مسجد می‌رفتیم و خبرهای مذهبی را همیشه از مسجد می‌گرفتیم. مردم به ما نگاه به عنوان یک فرد مذهبی می‌کردند. مثلاً سوالی داشتند می‌آمدند از من سوال می‌کردند. اصلاً دخترها را پیش من برای کلاس قرآن می‌فرستادند. ضمن این‌که شیرینی خنجروری می‌پختیم؛ جوجه خروس داشتم؛ بعد خیاطی هم داشتم. کلاس‌های درسی به صورت کمک آموزشی هم برای بچه‌های ابتدایی در خانه گذاشتم. سال ۴۲ شوهر خواهر حاج‌آقا من را برای گواهی‌نامه ثبت نام کرد و خود حاج‌آقا تمرین رانندگی به من داد. دیگر وقتی می‌خواستیم به اصفهان برویم، پشت فرمان می‌نشستم.

زندگی انقلابی؛ آشنایی من با انقلاب



یک سال و نیم گذشت که من اسماعیل را باردار شدم. صبح به صبح برای نماز من بلند می‌شدیم وضو می‌گرفتیم و نماز می‌خواندیم. بعد هم وضو می‌گرفتیم و سر کلاس قرآن می‌نشستیم تا این‌که دوباره وضو می‌گرفتیم برای نماز. در این دوران بارداری همه‌اش دائم وضو بودم و هم مفاتیح الجنان را، هم صحیفه سجاده و هم نهج البلاغه را می‌خواندم.

بود که اسماعیل متولد شد.

با اسماعیل زندگی شیرین را شروع کردم و خودم تمامی کارهای او را انجام می‌دادم و باز این‌جا هم خیلی زنگی می‌کردم؛ مثلاً شلوار اسماعیل را اگر کوچک بود خودم برایش می‌دوختم. نمی‌رفتیم از بازار بخریم. کم‌کم به خیاطی هم سر رشته پیدا کردم. خلاصه با اسماعیل با هم بزرگ شدیم و با همدیگر بازی می‌کردیم. بعضی وقت‌ها کلاس قرآن می‌رفتیم با خودم می‌بردم و بعضی وقت‌ها خودش دنبالم می‌آمد. تا این‌که اسماعیل دو سالش شد. سر ابراهیم باردار شدم و همچنان کلاس قرآنم را می‌رفتم. همچنان مرغ‌ها را داشتم. کلاس‌های قرآن را هم می‌رفتم. علاوه بر این مادر شده بودم. خیلی فرق کرده بودم؛ هم از نظر فرهنگی و هم عقلانی رشد کرده بودم. خیلی به زندگی خودم می‌بالیدم. در همان حین که ابراهیم هم شاید یک سالش نشده بود سر نسرين دخترم باردار شده بودم. پس تا این سه تا بچه من هم دائم‌الوضو بودم و هم دائم قرآن یا صحیفه سجاده یا نهج البلاغه دستم بود و بیکار نبودم؛ با خودم هم خیاطی کار می‌کردم. یواش یواش لباس‌های همسایه‌ها که مستاجران بودند می‌گفتم بیاورید تا برای من مجانی بدوزم. بعد به مدرسه رفتم و در مدرسه مهر درسم را شروع کردم.

شروع از صفر؛ خرید خانه با تخم‌مرغ فروشی

سال ۱۳۴۷ یک سیل بسیار عظیمی در اهواز آمد نصف اهواز را آب برد و خانه ما تخریب شد. ما نمی‌دانستیم چه کنیم. اصلاً زندگی‌مان رفت، هر چه داشتیم و نداشتیم. خراب شد هیچی برای ما نماند. یعنی صفر شدیم اسفند ۱۳۴۷ بود، باز من سر ندا دخترم باردار بود. من را بیمارستان بردند دیگر از بیمارستان که برگشتیم به آن خانه نرفتیم. یک زمینی داشتیم که با



از پشت در اتاق، با صدای بلند گفتم آقایان ببخشید دختر خانم رویش نمی‌شود بیاید. شما لطفاً در راه پله باشید آقا خودش تشریف داشته باشد تا دختر خانم جای بیاورد.

دقیقاً سه روز بعد از ازدواج حرکت کردیم و به اهواز آمدیم. هوا آن قدر گرم بود انگار در تنور داریم نان می‌پزیم. هوا به شدت شرجی و گرم بود و خیس عرق شده بودیم. به خانه رسیدیم. خانه‌ای که من را در آن بردند حدوداً دو هزار متر بود. زندگی جدید را با حاج‌آقا شروع کردم. چند وقت بعد همسایه دیوار به دیوارمان قرآن درس می‌داد. دختر «حاج سیداحمد حکیم» در خانه ما یکی از مستاجرهای مان بود. گفت: من دارم می‌روم این‌جا برای قرآن. مادرشوهرم و خواهرشوهرم گفتند تو هم اگر می‌خواهی بروی برو. من هم رفتم مثل همان مکتب باغ با داران خودمان... مدتی گذشت و حوصله‌ام در آن خانه بزرگ سر می‌رفت. یک روز به حاج‌آقا گفتم یک مرغ و یک خروس برای من بخر. گفت: باشد. حاج‌آقا بیرون رفت و یک مرغ و یک خروس برای من خرید. وقتی مرغ گُرچ شد، تخم مرغ‌ها را زیر پای مرغ گذاشتم و جوجه‌ها درآمدند. یک دفعه نگاه کردم دیدم دویست تا مرغ و خروس دارم. روزی کلی تخم‌مرغ می‌فروختم. یک سال و نیم گذشت که من اسماعیل را باردار شدم. صبح به صبح برای نماز من بلند می‌شدیم وضو می‌گرفتیم و نماز می‌خواندیم بعد هم وضو می‌گرفتیم و سر کلاس قرآن می‌نشستیم تا این‌که دوباره وضو می‌گرفتیم نماز ظهر و عصر را می‌خواندیم. چشم را بهم می‌زدیم وضو می‌گرفتیم برای نماز مغرب و عشا. در این دوران بارداری همه‌اش دائم‌الوضو بودم و هم مفاتیح الجنان را، هم صحیفه سجاده و هم نهج البلاغه را می‌خواندم. شاگرد زنگی هم بودم.

اسماعیل و ابراهیم؛ پسرانی سالم و صالح و شیرین

از همان بچگی‌هایم خیلی حجب و حیا داشتم. من ازدواج کرده بودم و باردار بودم. پدرم خانه ما آمده بود و در این دو روز که پدرم خانه ما بود من تکان نخوردم و در رخت‌خوابم بودم. وقتی بابایم بیرون می‌رفت بلند می‌شدم آبی چیزی می‌خوردم دوباره بابام که می‌آمد زیر پتو می‌رفتم و می‌خوابیدم. به خاطر اینکه شکم بزرگ بود و خجالت می‌کشیدم که من را ببیند. با بچه درون شکم سی و نه کیلو بودم. وقتی حاج اسماعیل متولد شد شش کیلو وزنش بود. آن وقت‌ها مثل امروز سونوگرافی نبود که کسی بداند بچه‌اش پسر است یا دختر؛ ناقص است یا سالم. خداوند اسماعیل را به من عنایت کرد سالم و صالح، بدون قابله، بدون ماما، بدون دکتر، شکرلله، با شش کیلو وزن، نزدیک‌های اذان صبح



کسانی که از راه دور برای مرگ بر شاه می آیند نزدیک بیارو به راهپیمایی‌ها ملحق کن». یک مدتی همین کار را می‌کردم و ابراهیم هم یک بار چرخ‌های ماشین را بنجر کرد که نرم. اتفاقاً شهادت دکتر بهشتی بود و بعد ابراهیم انقلابی درونش بوجود آمد. آمد و گفت: «من دلم می‌سوزد این چه گناهی کرده بود که این طور شهیدش کردند.» دیگر با تمام قدرت می‌گفت مرگ بر شاه و دیگر ابراهیم هم انقلابی شد. از همان اول راهپیمایی‌ها، در تمام راهپیمایی‌ها حضور داشتم. انقلاب به پیروزی هم رسید. نقش خیلی خوبی داشتم. نقش‌هایم این بود که اول برای اعتصاب کردن تشویق می‌کردم که سرکار نروند و بعداً که انقلاب به پیروزی رسید باز تشویق می‌کردیم که به سر کار برگردند و همین‌جور هم که گفتم اولین زنی بودم که در کمیته‌ها فعالیت می‌کردم و هم کمیته پیشاهنگی بودم.

شروع جنگ؛ زندگی در دوران پس از انقلاب

اسماعیل پانزده ساله شده بود و ابراهیم هم دوازده ساله بود که شاه رفت و بچه‌ها جشن گرفتند. سپس سپاه تشکیل شد؛ بسیج ۲۰ میلیون نفری تشکیل شد؛ جهاد سازندگی تشکیل شد؛ نهضت سوادآموزی تشکیل شد. خودم و اسماعیل عضو جهاد سازندگی شدیم؛ سپس رفتیم عضو سپاه شدیم. هنوز شهر شور و حال خودش را پیدا نکرده بود که یک سیل شدیدی آمد. این سیل روستاها را برد. خودم پشت ماشین ده‌چرخ می‌نشستم و سنگ

می‌بردیم و آقایان سیل‌بند درست می‌کردند. اصلاً وقتی آقایان مثلاً من را پشت ماشین بزرگ می‌دیدند تعجب می‌کردند. علاوه بر این برای این‌که خیاطی یاد بدم و کار تولیدی یاد بدهم یک تولیدی بزرگی زدم و زنان بی‌سرپرست را سرپرستی کردم. همه تلاش‌مان را در انقلاب ادامه دادیم تا رسیدیم به جنگ و دفاع. آغاز کار ما هم از ۱۷ مهر سال ۱۳۵۹ آغاز شد. بعد از آموزش و یادگیری، اسماعیل با اولین گروه عازم جبهه‌های جنوب شد. آن زمان هم بنی‌صدر خائن اجازه نمی‌داد بین نیروهای مردمی اسلحه پخش شود و اسلحه دست آن‌ها برسد. نسرین دخترم هم در بمباران هوایی در مسجد جوادالائمه اهواز مورد اصابت قرار گرفت که از ناحیه فک و صورت، سمت راست بدنش به شدت آسیب دید که به مدت پنج سال در ایران و در آلمان به مداوا پرداخت؛ تا اینکه توانست با جراحی پلاستیک تا حدودی درمان کند. ما می‌رفتیم ملاقاتش سر بهش می‌زدیم. همچنان گرفتاری جنگ را داشتیم؛ اما سرکشی هم می‌کردیم. آن روزها اهواز تخلیه شد هر کسی به هر راهی که باز بود، پیاده و سواره می‌رفت. بعضی‌ها با تریلی می‌رفتند. ما در همین خانه بودیم که ایران وارد جنگ شد. همین ستاد پشتیبانی جنگ‌زده‌ها را به آشپزخانه تبدیل کردیم و من هم زنان بی‌سرپرست را برداشتم و به همان آشپزخانه شهید چمران برای کمک بردم.

زن رزمنده؛ فعالیت‌ها و اقدامات در دوران جنگ

حضور من هم از همان ابتدای انقلاب آغاز شد، پا به پای بچه‌ها تا رسیدیم به جنگ. در همه عرصه‌ها هم حضور داشتم. دشمن وارد خانه ما شده بود. باید می‌ماندیم و مبارزه می‌کردیم. من از همان ابتدا کارم را با پشتیبانی آغاز کردم. اول کارم هم با شست‌وشوی لباس بچه‌ها بود. آن اوایل هم تنها بودم تا اینکه بعد از مدتی تنها بُرش‌کار اهواز بودم. لباس رزمندگان را با قیچی برقی برش می‌زدم. ابتدای جنگ هم ستاد پشتیبانی جنگ همان انبار ریسندگی بود که در انتهای خیابان امام خمینی (ره) قرار داشت؛ که جنگ‌زده‌های بستان، هویزه، آبادان، خرمشهر و... را مورد حمایت خود قرار می‌دادیم. شب‌ها برای بچه‌ها عدس، لوبیا و باقالی می‌پختم و صبح‌ها با آقای کلاهدوز به خط مقدم می‌رفتیم و برای آن‌ها صبحانه می‌بردیم. تا آخر جنگ هم مسئولیت پشتیبانی داشتم؛ اما نقش‌هایم عوض می‌شد. آن زمان من مسئول کانون «سمیه» بودم. این کانون مسئولیت حمایت از زنان بی‌سرپرست را عهده‌دار بود که با آغاز جنگ سعی کردیم از کمک این عزیزان هم استفاده کنیم؛ تا آن‌ها هم بتوانند در کار خیر به ما کمک کنند. از پاک‌کردن برنج گرفته تا هرکاری که از دست‌شان برمی‌آید، برای ما انجام می‌دادند. بعد از مدتی فعالیت، به همراه مهین



به بیمارستان صحرایی عشیره طالقانی یا همان درمانگاه گل بهار رفتیم و آن سال‌ها ابراهیم شهید شده بود؛ من را هم با عنوان مادر شهید ابراهیم می‌شناختند. ۱۰ روز قبل از شهادت ابراهیم آمد خانه. آن روز ما به برادران سپاهی و رزمندگان ولیمه عروسی اسماعیل را که مدت‌ها پیش ازدواج کرده بود می‌دادیم. به او گفتم امیر چه روز خوبی آمدی (او را امیر صدا می‌کردم). امیری و فرماندهی برانده‌اش بود. تبسمی کرد و بعد قهقهه‌اش تمام خانه را پر کرد و گفت: ماما کجای کاری؟! شما هنوز فکر ولیمه‌ای که فرماندهان آمده‌اند و که آمده. بیا جبهه بین چه خبر است. بیایید جبهه و خدا را ملاقات کنید. ما در جبهه خدا را ملاقات می‌کنیم.

مادر شجاع؛ چگونگی شنیدن خبر شهادت فرزندان

ابراهیم هفده ساله و محصل بود که به جبهه رفت. در دومین اعزام سال ۱۳۶۰ در عملیات «فتح الفتوح» در بستان به شهادت رسید. جسد بی‌سر و دست او را با شکم دریده، بعد از ۴۵ روز خودم شناسایی کردم. دوستان با همزمانش می‌گفتند که شب عملیات قدس، ابراهیم آن قدر شاد بود؛ آن قدر قهقهه می‌زد؛ آنقدر می‌خندید؛ بعد تانک را در مقابل دید و گفت: الان من این را می‌زنم تانک را زد اما یک دفعه از طرف

با اسماعیل زندگی شیرین را شروع کردم اما باز این‌جا خیلی زرنگ بودم. مثلاً شلوار اسماعیل را اگر کوچک بود خودم برایش می‌دوختم. نمی‌رفتیم از بازار بخریم. کم‌کم به خیاطی هم سر رشته پیدا کردم. خلاصه با اسماعیل با هم بزرگ شدیم و با همدیگر بازی می‌کردیم.





از همان اول راهپیمایی‌ها، در تمام راهپیمایی‌ها حضور داشتیم. انقلاب به پیروزی هم رسید نقش خیلی خوبی داشتیم. نقش‌هایی بود که اول برای اعتصاب کردن تشویق می‌کردم که سرکارها نروند و بعدا که انقلاب به پیروزی رسید باز تشویق می‌کردیم که به سرکارها برگردند. اولین زنی بودم که هم در کمیته‌ها فعالیت می‌کردم و هم کمیته پیشاهنگی بودم.

صدایش کردم جواب نداد، برگشت، نگاهش که کردم دیدم نه اسماعیل من نیست. همان‌جا ماندم شاید نیم ساعت لبه پیاده‌رو بلکه بیشتر نشستم. هجده سال دنبال حاج اسماعیل بودم تا اینکه یک پلاک و یک نصف جمجمه برایم آوردند. وقتی پیکرهای مطهر را از درام الرصاص عراق تفحص کردند، آن‌ها را به باغ بهادران اصفهان بردند. روزی که پیکر را برای تشییع به باغ بهادران برده بودند، خواهرم به من زنگ زد و گفت: پیکری از این شهدا انگار پیکر حاج اسماعیل است و من خیلی دور تابوت او گشتم. دو روز بعد از تلفن خواهرم به من زنگ زدند و خبر پیدا شدن اسماعیل را دادند. حاج اسماعیل به من گفته بود که جفت پلاکی که به تو دادم را بر روی گردن خودم انداختم و از این پلاک پیکر مرا شناسایی کنید. ابراهیم خیلی شوخ بود. من را که جثه ضعیفی داشتم روی دستانش بلند می‌کرد و می‌گفت: مامان از دهات پا شدی اومدی اینجا جای دختر شهری‌ها را اشغال کردی! امیرم بود و فرمانده خانام. اسماعیل را خیلی دوست داشتم. بسیار مهربان و خوش خلق بود. امیدم بود؛ هم در این دنیا و هم آن دنیا. نوزده سال بیشتر نداشت که فرمانده گردان شد. آن‌ها راه صدساله را یک‌شبه طی کردند و رفتند. من غبطه می‌خورم. جای خالی‌شان هم دلنگی و دلگرفتگی دارد؛ چرا نه! اما به آیات قرآن و ادعیه که می‌رسم ایمان می‌آورم که آن‌ها «عند ربهم یرزقون» اند.

است. وقتی این را به من گفت فهمیدم در این دنیای فانی فقط خداوند ابدی است و یاد گرفتم وقتی بخواهم برای پسرم گریه کنم به یاد خدا باشم. اسماعیل در هفده سالگی ازدواج کرد و اوایل ۲۵ سالگی به درجه رفیع شهادت نائل آمد. او دو فرزند دختر و یک پسر دارد. فرزندان دختر به دلیل تأثیر مواد شیمیایی، هر دو قطع نخاع به دنیا آمدند. حاجی از ابتدای جنگ تا کربلای چهار در جبهه بود. اسماعیل، شب پلدا ساعت ۸/۵ وارد خانه ما شد. حالم اصلاً خوش نبود. دستش را به طرفم دراز کرد و با شعف و سرمستی گفت: «من می‌خواهم بروم، تو چرا نورانی شدی؟» گفتم: «مادر... ماندم با یتیمان تو چه کنم؟ شادمانه گفت: «یتیمان من؟ از شما بعید می‌دانم. یتیمان هر شهید «عیال‌الله» هستند. بچه‌های من هم «عیال‌الله» هستند. شب شهادتش، از او خواستم نصیحتی به من بکند و او چند بار گفت: این پیام رسول خدا را به گوش بگیر که فرمود: «قولوا لا اله الا الله تفلحوا». بعد از موافقت من، در شط، غسل شهادت کرد. لباس سبز سیاه و پوتین‌های نو پوشید، خودش را معطر کرد و اولین کسی بود که در شروع عملیات بر شط زد. هنوز هم پیکر مطهرش در آن سوی شط باقی‌ست. اسماعیل شهید شد. هجده سال در هر کوی و برزنی دنبالش گشتم؛ هجده سال. یک‌بار در خیابان از دم مسجد جوادالائمه تا شهرداری منطقه یک دنبال یک جوانی دویدم؛ دویدم و گفتم این شبیه اسماعیل من است. حتماً اسماعیل من است.

رزمندگان را آماده می‌کردیم نوشته‌هایی هم داخل جیب‌شان می‌گذاشتیم. می‌نوشتیم خسته نباشی دل‌آور، لب‌خند بزن بسیجی، خدا قوت رزمنده، وطن را روی بال فرشتگان کشاندی و... از این نوع چیزها تا وقتی بچه‌ها می‌خواند روحیه بگیرند. بحمدالله هم مؤثر بود. ما همزمان با رساندن مواد غذایی و پوشاک به بچه‌ها نامه و عکس‌های بچه‌ها را هم به پشت خط انتقال می‌دادیم. شب‌های عملیات، چادر به چادر سراغ بچه‌های رزمنده می‌رفتم، برای‌شان صحبت می‌کردم پیام‌شان را ضبط می‌کردم و فردای عملیات، پیام آن دسته از بچه‌ها را که شهید شده بودند، به خانواده‌های‌شان می‌رساندم.

اسماعیل هشت بار مجروح شد و شوهرم هم در جبهه‌ها بود. من اصلاً گیربوم؛ قلبم گیر بود؛ دلم گیر بود. اگر می‌خواستم سرکشی کنم بایستی اول می‌رفتم اسماعیل در بیمارستان نمازی شیراز و نسرین دخترم در بیمارستان مصطفی خمینی تهران که بستری بودند را می‌دیدم. دو تا دختر هفت‌ساله و ده‌ساله‌ام در خانه پدرم، اصفهان بودند و باید از شیراز می‌رفتم تهران بعد اصفهان و سپس به اهواز برمی‌گشتم.

عیال‌الله؛ چشم انتظار فرزند جاویدالآخر

اسماعیل در آخرین روزهای زندگی خود در این دنیای مادی خطاب به من گفت، اگر دیدی دست مادر و پسری در دست هم است، اشک چشم‌ت جاری نشود و نگوئی من دو پسر داشتم و برای خودم نگه نداشتم. حاج اسماعیل قبل از شهادت، من را بیرون برد و به من گفت: هر وقت دلت تنگ شد این را به یاد بیاور که نه شاه می‌ماند و نه گدا و آنچه ابدی است، خداوند متعال

مقابل سرش را می‌زنند و دوستانش می‌گفتند که همین‌طور بدون سر می‌دوید.

در بهشت زهرا بودم که خبر شهادت ابراهیم را شنیدم، یک‌دفعه از جایم بلند شدم، دست و پام را گم کردم و نمی‌دانستم چکار کنم. هی گفتم الهی شکر، الحمدلله رب العالمین، هی خودم به خودم دل‌داری می‌دادم که فقط به خانه برسم. با حاج‌آقا به سردخانه رفتم. در که باز شد، اصلاً بدون اینکه این‌ور و آن‌ور را نگاه کنم، گفتم آن از آخری دومی بچه من است. اصلاً نمی‌دانستم که سر ندارد. دست کردم زیر شانه‌اش دیدم آخ بچه‌ام سر ندارد. بیرون آوردند و روی کف بیمارستان گذاشتند. من و حاج‌آقا نشستیم بالای سرش زیارت عاشورا را خواندیم و مثل بچگی‌اش گرفتمش نوای بغلم. جایی را که اصلاً بوسیدنی نبود، قشنگ این رگ‌های گلی بریده‌بریده شده را بوسیدم؛ دست به سر و بدنش کشیدم؛ همه هی‌کلش را از بالا تا پایین هی بوسیدم؛ هی بوسیدم؛ هی دست به بدنش می‌کشیدم؛ روز بعد ابراهیم را تا بهشت شهدا تشییع کردیم و کنگ قبرش را خودم زدم. بعد مردم از دستم گرفتند و قبر را حفر کردن.

همچنان استوار؛ حماسه و ایثار زنان در جنگ

بعد از شهادت ابراهیم به کار خود ادامه دادم. جنگ، ما را همه‌کاره کرده بود. اکثر مواقع هم کارم برش لباس بود و هم تهیه غذا و هم پخش آن‌ها. یادم است عملیات شوش بود، برای صحبت و سخنرانی با بچه‌ها به سنگ‌ر رفتیم با رزمندگان حرف می‌زدیم و روحیه آن‌ها را تقویت می‌کردم. ما هر چه آموختیم از خواهر شهید رجایی بود. ما در محضر ایشان تلمذ کردیم و به تفسیر قرآن و سخنرانی پرداختیم. بعد از صحبت ما و مداحی حاج صادق آهنگران، عملیات انجام شد. ما توانستیم در این عملیات سایت‌های ۲، ۳، ۴، ۵ را تصرف کنیم. اولین کسی هم که از آن‌ها بالا رفت، خودم بودم. ما در چایخانه سنتی اهواز با شست‌وشوی لباس‌های رزمندگان، ترمیم و دوخت آن‌ها، اتو کردن و تمیز کردن آن‌ها شاید میلیون‌ها تومان در آن زمان به نفع دولت فعالیت کردیم. تا آنجا که می‌شد لباس بچه‌ها را وصله می‌زدیم و ترمیم می‌کردیم. پوتین‌ها را داخل حوضچه‌ها ریخته، می‌شستیم و تمیز می‌کردیم. کلمن‌ها که شیرهای خراب می‌شد را ترمیم کرده و می‌فرستادیم برای جبهه. پتوها را می‌آوردیم و می‌شستیم و بعد از نظافت کاملش برای استفاده بچه‌ها می‌فرستادیم.

برای همین بسیار حیف است که کسی حماسه این زنان و ایثارشان را نداند. مثل این روزها نبود که کسی به فکر نباشد. همه، تمام زندگی‌شان شده بود جنگ و هر چه داشتند برای حفظ کشور آورده بودند. رزمندگان در جبهه و ما هم در پشت جبهه. ما که لباس

صمیمی بادوربین

نگاهی به مستند «بانو» ساخته حبیبی منصور

«حبیبی منصور» به سراغ بانویی رفته است که با افتخار خود را روستازاده‌ای معرفی می‌کند که بعد از ازدواج با «محمدجواد فرجوانی» به اهواز می‌رود و زندگی پرفراز و نشیب‌اش و عاشقانه‌اش را با همسرش شروع می‌کند. اگر دهه شصت درگیر جنگ بودیم چرا بعد از چهل سال به سراغ سوژه‌های نابی که چندین برابر از اوشین تاناکورا مقاوم‌تر بوده و هستند، نرفته‌ایم؟! »

مرتضی احمد

دبیر ادبیات پایداری مجمع ناشران انقلاب اسلامی

سال‌های دور از خانه سوغاتی بود که دهه شصت به خاطر فقر ما در سریال‌سازی، از سینمای ژاپن به خانه همه ما ایرانی‌ها راه پیدا کرد. آن زمان اوشین تاناکورا شخصیت اصلی داستان آن چنان بین ایرانی‌ها مشهور شد که سال ۶۷ برای برخی توهم ایجاد شد که زنان امروز باید اوشین را الگوی خود قرار دهند.

در مورد بطلان حرف آن زن هیچ شکی نیست. در مورد اینکه چرا این سریال در آن مقطع پخش شد هم نمی‌شود به مسئولان آن صداوسیما خرده گرفت؛ چون در آن مقطع ما درگیر جنگ هشت‌ساله بودیم و هنوز انقلاب قوت نگرفته بود.

بحث ما خطاب به مسئولین فرهنگی است که چرا بعد از چهل سال به سراغ سوژه‌های نابی که چندین برابر از اوشین تاناکورا مقاوم‌تر بوده و هستند، نرفته‌ایم.

کاری که محمد حبیبی منصور در مستند بانو انجام داده است، پرکاهی از یک انبار بزرگ است که متأسفانه در غفلت مسئولین فرهنگی جامعه رو به فراموشی می‌رود. حبیبی منصور به سراغ بانو «عصمت احمدیان» رفته است. خانم احمدیان بانویی است که با افتخار خود را روستازاده‌ای معرفی می‌کند که بعد از ازدواج با «محمدجواد فرجوانی» به اهواز می‌رود و زندگی پرفراز و نشیب‌اش را عاشقانه با همسرش شروع می‌کند. زندگی شصت‌ساله‌ای که حاصل آن دو پسر و چهار دختر است.

اما ویژگی‌های مثبتی که برای این مستند می‌توان نام برد عبارتند از:

۱) نریشین (صدای زمینه و راوی):

ثریا قاسمی بازیگر معروفی که در فیلم ویلایی‌ها نقش مادر شهید را ایفا کرده است با صدای آرام‌بخش خود بهترین گزینه برای روایت این مستند می‌توانست باشد، باید به خاطر این انتخاب به دست اندرکاران این مستند تبریک گفت.

۲) افتتاحیه:

تصاویر از پلی که بین راه خوزستان به اصفهان است و پیرمرد و پیرزن

باصفایی که با وسیله شخصی خود به سمت روستا می‌روند، همه حکایت از آن دارد که قرار است زندگی‌نامه این زوج روایت شود.

۳) صداقت در بیان خاطرات:

خاطراتی که بدون هیچ ترسی روایت می‌شود. خانم احمدیان و همسر بزرگوارشان بدون هیچ ترسی که مبدا این خاطره به ضرر یا به نفع‌شان باشد، به بیان خاطرات خود می‌پردازند.

۴) استفاده از خاطرات شیرین:

خاطرات شیرین مثل نمکی است که مستند را از کسل‌بودن و خستگی دور می‌کند. هرچند این بانو از همان ابتدا

نکته بسیار قوی که در این مستند دیده می‌شود همان ویژگی‌ای هست که مستند روایت فتح از آن ویژگی سود می‌برد. شهید آوینی در روایت فتح حجاب دوربین را با مخاطب خود از بین برده است. در این مستند هم ما این ویژگی را به وضوح می‌بینیم. مادر بانو شاهد این هستیم که زن و شوهر عاشق، خیلی راحت دوربین را به عنوان یک عضو از اعضای خانواده خود قبول کرده‌اند و حس صمیمیت را به مخاطب منتقل می‌کنند.

۷) استفاده از قاب‌های متنوع در شرایط مختلف:

تنوع در قاب، ویژگی‌ای است که با



استفاده به جا از آن در فیلم مستند می‌توان حس سوژه را به مخاطب منتقل کرد. درست همان چیزی که ما در این مستند می‌بینیم. نمای بازی که در شرایط مختلف از اهواز می‌بینیم یا نماهای بسته‌ای که از صورت مادر شهید و پدر شهید می‌بینیم و... از جمله این نماها به شمار می‌رود.

در کنار این نکات قوتی که ذکر شد، از معدود نقدهایی که به این کار می‌شود وارد کرد این است که ما در این مستند نام یا تصویری از دو دختر دیگر این خانواده نمی‌بینیم و حتی ما از عاقبت دختر جانباز خانواده چیزی نمی‌شنویم.

پیام‌های محتوایی

۱) پیام به تمام مدعیان عشق:

خانم احمدی در این فیلم به تمام

کسانی که مدعی عشق هستند بیان می‌کند که شصت سال عاشقانه کنار همسرش محمدجواد زندگی کرده است و حتی بین پسر و همسرش، همسرش را انتخاب می‌کند. این نکته در فیلم به خوبی نشان داده شده است. همان جایی که وقتی اسماعیل به مادر می‌گوید یا پدر به جبهه برود یا او، مادر پدر را برای خانه ماندن انتخاب می‌کند.

۲) رد حرف کسانی که می‌گویند کار نیست:

بانو عصمت احمدیان، با اشتغال‌زایی که در مرغداری، باغداری، پرورش ماهی، قالی‌بافی و... دارد، شعار ما می‌توانیم را برای همه ایرانی‌ها با عمل خود فریاد می‌زند و به تمام کسانی که منتظرند تا شغل دولتی به سراغ آنها بیاید، بیان می‌کند که حتی با یک مرغ و خروس هم می‌شود تولید کار کرد.

....و

حرف آخر

در نهایت باید گفت بانو، حرف‌های زیادی با خود دارد و جا دارد سریالی از زندگی این شیرزن ساخته شود. تا به همه ثابت کنیم که اگر فردی بخواهد اهل بیت را الگوی خود کند و صبرا از حضرت «زینب سلام‌الله علیها» یاد بگیرد، می‌تواند بانو عصمت احمدیان را ببیند؛ که با وجود اینکه دو پسرش شهید شده‌اند، دخترش جانباز است و خودش را وقف انقلاب کرده، هنوز هم حسرت این را دارد که کاش پسری داشتیم تا مدافع حرم می‌شد و البته از این بانو قهرمان ما فراوان در همین کشورمان داریم؛ فقط باید مسئولین فرهنگی و مدعیان فرهنگی کمر همت را محکم کنند و این بزرگواران را کشف کنند.



اگر فردی بخواهد اهل بیت را الگوی خود کند و صبرا از حضرت زینب سلام‌الله علیها یاد بگیرد، می‌شود بانو عصمت احمدیان که با وجود اینکه دو پسرش شهید شده‌اند، دخترش جانباز است و خودش را وقف انقلاب کرده، هنوز هم حسرت این را دارد که کاش پسری داشتیم تا مدافع حرم می‌شد.

عشق بازی مادرانه

نگاهی به مستند «بانو»

مریم اسدزاده

منتقد سینمایی

از دخترک مادر به مادر دخترک «آگامنون» دخترش، «ایفی ژنی» را قربانی خدایان کرد. «کلیمنسترا» مادر «ایفی ژنی»، قربانی شدن دخترش به درگاه خدایان را برنتابید و همسرش «آگامنون» را به انتقام خون دخترش کشت! «مده آ» به انتقام خیانت همسری که تمام زندگی‌اش را به پای او ریخته بود، دو فرزند خودش را کشت....

اگر از اساطیر یونان با داستان‌های افسانه‌گونشان بگوئیم، قابل‌درک‌تر و باورپذیرتر از موجوداتی است که نمی‌دانم آن‌ها را چه بنامم. مادر در فرهنگ‌های مختلف، جایگاه ویژه‌ای دارد، در هنر، ادبیات و موسیقی.

اما آیا این‌ها در مقابل مادری که دیشب با او آشنا شدم، قابل‌عرض‌اندام هستند؟!

زنی که در یازده سالگی از فرط شادی، شیدایی می‌کرد. چرا که داماد چای نمی‌خورد و او هم که مادر برای تعلیمش مدام سرکوفت نابلدی‌اش را در دم کردن چای به رخس می‌کشید، حالا باید از شادی در پوست خود نمی‌گنجید.

بعد هم پیش خواهر رفت و خبر داد که خواستگار چای نمی‌خورد! او من را نگه می‌دارد و برای مادر پس نمی‌آورد!

سه ساعت بعد همسر همان خواستگار شده بود و با قطار به سوی اهواز می‌رفت. او نمی‌دانست که یک شبه، بزرگ شده. بزرگ‌تر از آنکه پس از پیاده‌شدن از قطار، به دنبال بزغاله‌ها بدود و بازی کند. به خانه که رسیدند متوجه شد در عرض یک شبانه‌روز جایگاهش در خانواده از دخترک مادر به مادر دخترک تبدیل شده است. همسر اول داماد، هنگام تولد نوزادش، از دنیا رفته بود و او حالا به جای بازی

با حیوانات، دویدن در صحرا و تاب خوردن در باد، باید مراقب کودکی دیگر باشد. او که خودش هنوز کودک بود به همسرش گفت: «برایم مرغ و خروسی بخر» گویا می‌خواست به یاد خانه پدری، سرگرمی‌های کودکانه‌اش را هم داشته باشد.

اما او زود بزرگ شده بود و کسی چنین توقعی از او نداشت. همسایه‌ها شکایت می‌کردند که اینجا جای مرغ و خروس نیست. اما او همان کودک رهای در صحرا بود، کار خودش را می‌کرد. حاجی مهربان فقط همسرش نبود، او مانند پدر حامی و مانند برادر پشتش بود. حتی اگر کارهایش را غیرمنطقی می‌دید، دم بر نمی‌آورد. قدر دخترکی که خیلی زود مادر فرزندش شده بود را می‌دانست.

برکتی که دخترک به زندگی حاجی جوان آورده بود به زودی در کل امور زندگی تسری پیدا کرد و از درآمد فروش مرغ و تخم‌مرغ، کارش گسترش یافت و فنس ۱۵۰ متری و بعد هم رشد و... دخترک حالا دیگر زن جوانی با ۵ فرزند بود. دو پسر رشید و دلاور و ۳ دختر عقیف و پاک‌دامن را مادری می‌کرد.

زیبایی دختر، فدای آبادانی وطن! جنگ شده بود. اهواز دیگر آرامش نداشت اما بانو آرام بود. حاجی جان‌ش به جان بچه‌هایش بسته بود؛ اما بانو با «نسرین» دختر بزرگش و اسماعیل و ابراهیم، پسران عزیزش به سمت جبهه و پشت جبهه رفتند. حاجی هم ماشین شرکت نفت را برداشت و برای کمک کنارشان بود. بانو بدون کوچک‌ترین حرفی بار زندگی را به دوش می‌کشید. حاجی هم به او اجازه می‌داد تا مسیر زندگی را هم خودش انتخاب کند. بانو ذبح‌کردن پاره‌های تنش در راه خدا و

وطن را برگزیده بود. اسماعیل و ابراهیم را خودش به قربانگاه برد و نسرین... آه از دل مادری که زیبایی دخترش را فدای آبادانی وطنش کند؟! اما این آه، از نهاد من برمی‌آید. بانو خم به آبرو نمی‌آورد؛ حتی زمانی که فرزندان گل پرپرش شده‌اش (نوه‌هایش) به خاطر اثرات بمباران شیمیایی، پژمرده به دنیا آمده‌اند، استوار به پیکار ادامه می‌دهد....

نمی‌دانم او را چه بنامم! حالا سال‌ها از جنگ و فضای ایشار و شهادت دور شده‌ایم. بانو اکنون ۷۱ سال دارد. به سراغش که می‌روی توقع دیدن پیرزنی غیور اما خسته از روزگار و درگیر مشکلات کهولت عمر را داری؛ اما همان دخترک شیطان یازده ساله را می‌بینیم که پشت رول نشسته و ویراژ می‌دهد. انگار نه انگار که حالا دیگر نتیجه هم دارد؟! دنبال ساختن درمانگاه و حسینیه در زمین منزلش است و دادن وام ازدواج و...

خسته شدم. من از تعریف این همه بزرگی و همت، خسته شدم؛ اما بانو هنگام تعریف داستان زندگی‌اش هم دارد گره نخ گیوه را باز می‌کند. می‌خواهد گیوه‌ای نو ببافد و حاجی انگار که می‌خواهد مجش را بگیرد، بی‌توجه به فیلم‌بردار و... می‌گوید این سوزن من بود! پیدا شد؟ و بانو با شیطنیت می‌گوید، مال خودم است. من نمی‌دانم سوزن تو کجاست؟! طفلک حاجی بعد از ۶۰ سال نمی‌داند واقعاً سوزن او نیست یا دارد شیطنیت می‌کند؟ اما باز هم به احترام صبر جمیلش، سکوت می‌کند.

حاجی حق دارد، آخرین زن، دو وجه دارد یکی پر از شور زندگی و یکی مادر مقتدر و باایمان دو شهید و یک جانباز؛

کسی که سنگ قبرش را هم سفارش داده و آماده سفر است! اما همین کارش هم، دلیل دارد، نمی‌خواهد سنگ قبرش طبق مُد این روزها مشکی باشد. خودش سنگ سفید سفارش داده که دل مهمان‌هایش هنگام نبودش هم نگردد.

اما خیال نکنید که منتظر مرگ و پیوستن به جگرگوشه‌هایش است. او با همه فرق دارد، پیگیر کار فروش شیر گاوها اهالی روستاست، تا غم معیشت نداشته باشند و به شهر کوچ نکنند. به حوضچه‌های ماهی‌اش سر می‌زند و... نمی‌دانم او را چه به نامم! تنها چیزی که به ذهنم می‌رسد این است که به تأسی از دکتر شریعتی در وصف بانوی دوعالم، بگویم:

«خواستم تو را اسطوره، نماد ایشار، شور زندگی، کوه صبر و ستون خانه بنامم ولی دیدم کفایت نمی‌کند.» چون این‌ها همه هست و این همه مادر شهیدان فرجوانی نیست. «بانو»، مادر شهیدان فرجوانی است! حلاوت دیدن مستند «بانو»، علاوه‌بر نشاط روح؛ حتی طعم دهانم را هم شیرین کرد و این شیرینی به این زودی‌ها و با دیدن نازیبایی‌های این دنیا، گس و تلخ نخواهد شد، این طعم معنوی، ماندنی است!



می‌گوید این سوزن من بود! پیدا شد؟ و بانو با شیطنیت می‌گوید، مال خودم است. من نمی‌دانم سوزن تو کجاست؟! طفلک حاجی بعد از ۶۰ سال نمی‌داند واقعاً سوزن او نیست یا دارد شیطنیت می‌کند؟ اما باز هم به احترام صبر جمیلش، سکوت می‌کند.

سختی پدرانه؛ لطافت مادرانه

«نعمت‌الله سعیدی» بر مستند «بانو» می‌نویسد

نعمت‌الله سعیدی

نویسنده

یادداشت فیلم‌ها را معمولاً برای دو طیف مخاطب، با سه نوع گرایش می‌توان نوشت. اولاً مخاطبانی که فیلم را دیده‌اند یا ندیده‌اند. به‌رحال یادداشت‌نویستن در مورد فیلمی که مخاطب آن را دیده یا ندیده فرق می‌کند. خود فیلم‌سازان معمولاً دوست دارند یادداشت برای مخاطبانی نوشته شود که فیلم را ندیده‌اند. تا آنها را تشویق کند برای دیدن فیلم. اما بنده، بنا بر دلایلی، این یادداشت را در درجهٔ نخست، برای کسانی می‌نویسم که فیلم «بانو» را دیده‌اند. نمی‌دانم! شاید هم اصلاً دارم برای خودم می‌نویسم. یا شاید قضیه چیز دیگری است! یعنی قضیه این است که الآن باید دنبال دلایلی بگردم برای ننوشتن! واقعاً این‌طور نیست که همیشه نوشتن دلیل بخواد. گاهی هم ننوشتن بیشتر دلیل می‌خواهد؛ بگذریم.

در ثانی، سه نوع مخاطب را می‌توان در نظر گرفت. بیندگانی که با فیلم موافق‌اند، یا مخالف، یا بی‌طرف. البته به‌نظم هر کسی که یک فیلم را می‌بیند، به‌رحال با آن موافق است. همین موضوع، یکی از تفاوت‌های اساسی آثار هنری و آثار فلسفی است. آثار فلسفی را نخست باید دید و سپس اعلام مخالفت یا موافقت کرد؛ اما کسی که با یک اثر هنری مخالف باشد، اصلاً آن را نمی‌بیند. کسی که چند دقیقهٔ ابتدایی «بانو» را ببیند با آن موافق می‌شود؛ از این هم بگذریم.

۲۰ دقیقهٔ ابتدایی فیلم «بانو»، یک رمان شاعرانه است. قبلاً چندبار توضیح داده‌ام که قصه و رمان،



مجموعه‌ای است از اتفاقات علت و معلولی که هر یک پشت سر دیگری می‌آیند. یعنی رویداد «الف» باعث به‌وجود آمدن رویداد «ب» می‌شود و رویداد «ب» رویداد «جیم» را رقم می‌زند و الی آخر. اما سلسله رویدادهای فیلم «بانو» در ۲۰ دقیقهٔ ابتدایی، انگار به‌جای روایت شدن، مثل نسیم می‌وزند. یعنی رویداد «الف» وقتی رویداد «ب» را رقم می‌زند، کنار نمی‌رود؛ هنوز هم هست و در شکل‌گرفتن رویداد «جیم» نیز نقش دارد. به تعبیر دیگر، رویدادها فقط رابطهٔ علت و معلولی ندارند. حتی می‌توان گفت، بیشتر رابطه‌شان دوستانه است، تا علت و معلولی! می‌دانیم که در روابط علت و معلولی، وقتی رویداد «الف» علت‌تأمهٔ رویداد «ب» شد، رویداد «ب» باید به‌وجود بیاید. مثلاً آب اگر صد درجه حرارت گرفت، نمی‌تواند نجوشد یا وقتی دو کف دستمان را به هم می‌زنیم، نمی‌تواند بی‌صدا باشد؛ اما در این فیلم، انگار اتفاقات برای رخ دادن یا ندادن آزاد گذاشته شده‌اند! و هر اتفاقی را که در فیلم می‌بینیم، با رضایت و انتخاب خودش در فیلم حضور یافته و رخ داده است! یا به تعبیر دقیق‌تر: داستان این فیلم، از جنس انکشاف و «کشف شدن» بوده است؛ نه از جنس «ساخته شدن». همان‌طور که تخیل ما نیز همین‌طور است. ما اگر می‌دانستیم بناست چند لحظه بعد، چه چیزی را خیال‌پردازی کنیم، دیگر آن چیز از جنس تخیل نبود؛ اصلاً تخیل خبر ندارد که بناست به کجا برود؟! باز هم بگذریم.

تفاوت‌های دیگری هم در اینجا هست. قبلاً در کتاب «فیلم، فیگور، فلسفه» مفصل در مورد تفاوت تعلیق و انتظار حرف زده‌ام و نمی‌خواهم آنها را دوباره تکرار کنم. مثلاً یکی از شایع‌ترین انواع تعلیق‌ها، ایجاد پرسش است. به این ترتیب که فیلم سؤالاتی را در ذهن مخاطب ایجاد می‌کند و مخاطب برای گرفتن پاسخ این پرسش‌ها، داستان فیلم را دنبال می‌کند؛ اما ۲۰ دقیقهٔ ابتدایی فیلم «بانو» چنین تعلیقی ندارد. سکانس‌ها و رویدادهای فیلم، پاسخ هیچ پرسشی نیست که از قبل ایجاد کرده باشد. بلکه گویی، مخاطب آزاد است خودش این پرسش‌ها را پیدا کند. (تنها چیزهایی که ما به‌عنوان مخاطب داریم می‌بینیم، یک‌سری پاسخ است. پاسخ به پرسش‌هایی که بعداً خودمان باید آنها را پیدا کنیم. درست مثل همین رخدادها و زندگی واقعی).

به‌عنوان مثال، تمام یا اکثر داستان‌های عاشقانه دنیا با رسیدن به مقطع ازدواج و وصال، به پایان می‌رسند. یعنی داستان‌های عاشقانه، داستان عاشق‌ها و معشوق‌هایی هستند که با به هم می‌رسند و یا نمی‌رسند؛ اما فیلم «بانو» با وصال و ازدواج آغاز می‌شود! اینجا به عبارت دیگر،

ازدواج، پایان داستان عشق نیست؛ بلکه آغاز آن است! در این داستان کل مدت آشنایی، خواستگاری و ازدواج جمعاً سه ساعت بوده است! این موضوع، فقط از نظر الفبای درام و درام‌شناسی مهم نیست؛ بلکه حکایت از دو دنیای متفاوت دارد.

در یک دنیا، داستان و ماجرای عشق با ازدواج به پایان می‌رسد و در دنیایی دیگر تازه شروع می‌شود. اگر فرصت بود، توضیح می‌دادم که همین موضوع، ظاهراً پیش‌پاافتاده، اصلی‌ترین تفاوت دو سبک زندگی دینی و غیردینی، در مورد عشق و عاشقی است. در سبک زندگی دینی، تا وقتی ازدواج اتفاق نیفتاده، معشوق نامحرم است. دو نامحرم چگونه می‌توانند همدیگر را ببینند و بشناسند، که حالا عاشق هم بشوند یا نشوند؟! به همین دلیل فوق‌آخر می‌توان به فرمول «عشق با نگاه اول» رسید. همان نگاه اولی که در داستان‌های قدیمی به «یک دل نه صد دل عاشق شدن» می‌رسد.

اما با ملاک‌های امروزی هم که نگاه کنیم، این فرایند، غلط است. امروزی‌ها معتقدند که عشق را باید بر پایهٔ شناخت کامل و تفاهم گذاشت. فرصت شرح و توضیح بیشتر نیست؛ اما همین نگاه اخیر نیز اشتباه است. هرچه کلماتی مثل شناخت کامل و تفاهم، بیشتر بر سر زبان‌ها افتاد، دادگاه‌های طلاق، شلوغ‌تر شد! عشق، نوعی شناخت و معرفت است، نه چیزی که بعد از شناخت اتفاق بیفتد.

اتفاقاً این روزها به کمک فضای مجازی، شبهات و سؤالات فمینیستی دوباره شدت گرفته. مثلاً یکی از مواردی که روی آن خیلی مانور می‌دهند، همین موضوع سن ازدواج در اسلام است. ایراد می‌گیرند که چرا حداقل سن برای ازدواج دختران اینقدر پایین است. کاش می‌شد اینچنین افراد، این فیلم را ببینند! انگار زندگی یک مادر شهید به نام «بانو»، خودش، یک دورهٔ کامل پاسخ تمام اینچنین سؤالات بوده است. بانویی که در همان سال‌های ابتدایی زندگی‌اش، با پول تخم‌مرغ‌هایی که از یک جفت مرغ و خروس آغاز شده، ۱۵۰ متر زمین خرید است! بانویی که امروز کلی مجتمع کشت و صنعت، مرغداری‌های بزرگ، حوض‌های پرورش ماهی و... دارد. بانویی که در زمان دفاع مقدس در خیاط‌خانه خودش روزی هزار دست لباس برای رزمندگان می‌دوخته! بانویی که سال ۱۳۴۲ و در سن ۱۶ سالگی گواهینامه گرفته و در زمان دفاع مقدس، با نیشان سیم‌رغ خودش از اهواز به خط مقدم جبهه‌ها می‌رفته و برمی‌گشته. بارها شنیده‌ایم که صدام از رزمندگان ما شکست نخورد؛ بلکه این مادران شهید ما بودند که او را شکست دادند. البته این بانویی که من دیدم، آمریکا و چین را هم شکست می‌دهد! برگردیم به بخش ابتدای یادداشت که ناقص

ماند. رویدادهای این فیلم اتفاق نمی‌افتند؛ بلکه مثل نسیم می‌وزند. جاذبهٔ شخصیت بانو، انگار مثل جاذبهٔ سیاه‌چاله‌های مرکز کهکشان‌هاست! می‌دانیم که سیاه‌چاله‌ها ساختار فضا و مکان را خم می‌کنند. «بانو» هم در این فیلم، انگار همین کار را با فضا و زمان می‌کند. البته او فضا و زمان را ابتدا خم کرده و سپس مثل گردنبد، گره می‌زند و می‌اندازد گردن روح مخاطب! تا بخشی از روح او در همین زمان و مکان فیلم متوقف شده و در دامن یک مادر شهید ماندگار شود.

می‌خواستم برای مخاطبانی که فیلم را دیده‌اند یادداشت بنویسم و برایشان از سندرم «فک در رفتگی» کمی حرف بزنم! (افتادگی «فک» با «در رفتگی» آن فرق دارد!) یا برایشان توضیح دهم که چرا «فلج پلک چشم» مثل فلج اطفال واکسن ندارد! اما نمی‌خواهم داستان فیلم را لو بدهم تا حق کسانی که فیلم را ندیده‌اند هم ضایع نشود. مهم نیست «بانو» مادر چند شهید است. مادر شهید بودن یا نبودن ربط خاصی به اعداد و ارقام ندارد. یک زن، یا مادر شهید هست یا نیست. اگر مادر شهید بود، به‌نوعی می‌شود مادر تمام شهیدان. در آن دنیا نسبت‌های خویشاوندی و فامیلی به‌گونهٔ دیگری است. وگرنه چطور ممکن بود حضرت فاطمه (س) مادر و بی‌بی تمام شهیدان باشد؟! اصلاً «بی‌بی» بودن حضرت یعنی همین.

این جملهٔ آخر را می‌نویسم که خودم یادم بماند و شاید در فرصتی دیگر آن را بیشتر توضیح دهم. درست است که دنیای آخرت با دنیای ما خیلی فرق دارد؛ اما دنیای ما با آخرت فرق چندانی ندارد. تمام این دنیا در آخرت هم هست. اصلاً انگار دنیا در آخرت غوطه‌ور است! فرق دنیا و آخرت، عمدتاً فقط آن چیزهایی است که در آخرت هست و در دنیا نیست؛ وگرنه معلوم است که این پدر و مادر شهید، سال‌هاست که دارند در بهشت زندگی می‌کنند.



بانویی که امروز کلی مجتمع کشت و صنعت، مرغداری‌های بزرگ، حوض‌های پرورش ماهی و... دارد. بانویی که در زمان دفاع مقدس در خیاط‌خانه خودش روزی هزار دست لباس برای رزمندگان می‌دوخته! بانویی که سال ۱۳۴۲ و در سن ۱۶ سالگی گواهینامه گرفته و در زمان دفاع مقدس، با نیشان سیم‌رغ خودش از اهواز به خط مقدم جبهه‌ها می‌رفته و برمی‌گشته.

به دنبال اسماعیل

نگاهی بر مستند «بانو» به کارگردانی «محمد حبیبی منصور»

علی هاجری

نویسنده

از همان کودکی با فروش سهمیه پولکی هایش به پدر و گرفتن پول از او به جای وسایل بازی و تنقلات، نشان داد که با همه دخترهای ایران فرق دارد. یا وقتی در سن کم بازی های کودکانه را رها کرد و حاضر شد با همسرش برای همیشه از اصفهان به اهواز ناشناخته سفر کند، ثابت کرد که دنبال دنیای جدیدی است و زندگی معمولی دخترانه برای او اهمیتی ندارد. شیرزن قصه ما با همه زن ها فرق دارد و شاید همه زن ها با او فرق دارند؛ یا می توان گفت همه مردها....

او جزو معدود زنانی بود که در دهه چهل توانسته بود گواهی نامه رانندگی بگیرد. بعد از اخذ گواهی نامه، باز هم عجیب ترین کار را کرد. وانتهی برای کار گرفت که حتی هنوز هم پس از گذشت پنجاه سال از این ماجرا، دست از وانتش برنداشته.

ابتدای دوران جوانی او، مقارن با مبارزات مردم علیه رژیم ستم شاهی بود؛ ایشان با پخش اعلامیه و نوارهای امام و همچنین تشویق کارگران درخصوص اعتصاب در مقابل رژیم سفاک پهلوی، به مبارزه پرداخت و با پیروزی انقلاب اولین بانویی بود که عضو کمیته انقلاب شد.

مادر فرمانده نام آشنایی برای رزمندگان گردان کربلای اهواز است. هر وقت او به جبهه می آمد، همه منتظر بودند تا ببینند این بار پشت وانت او چه چیزی است. تنها زنانی که به جبهه تردد داشتند، پرستاران بودند؛ اما شاید کسی یاد ندارد و یا نشنیده باشد که زنی راننده وانت در خط مقدم و حتی مسئول پشتیبانی گردان باشد! آری فقط این کار از مادر فرمانده ما برمی آمد. پشتیبانی جبهه، اداره آشپزخانه جبهه، اداره خیاط خانه جبهه، اداره رخت شور خانه جبهه، آن هم برای یک زن بچه دار! تصورش سخت است؛ اما مادر فرمانده ما یک شیرزن بود.

مادر فرمانده دو پسر داشت به نام های اسماعیل و ابراهیم. نام اسماعیل فرجوانی، فرمانده گردان کربلا برای اهوازی ها آشناست. گردان کربلا تنها گردانی بود که در کربلای ۴ تا لحظه آخر در عملیات ماند و شاید نامش در صفحات تاریخ هنوز نیامده باشد. مادر فرمانده آن چنان برای بچه های گردان کربلا مادری می کرد که قهرمانان گردان کربلا، ایشان را همچون مادر خود دوست داشتند. بانگ «الله اکبر» و «مرگ بر آمریکا»ی ایشان در فضای مسجد حضرت جواد الائمه (ع) قوت قلب تمامی رزمندگان بود. بچه های

گردان کربلا، وقتی عشق و علاقه بی مثال مادر به فرزندان خود را دیده بودند، تصور مادر بدون فرزندان برایشان غیرممکن بود؛ اما شهادت حاج اسماعیل فرجوانی پس از هشت بار مجروحیت و مفقودبودن پیکر ایشان و همچنین بازگشت پیکر بی سر ابراهیم به خانواده، همه را مبهوت کرده بود؛ ولی، مادر فرمانده بدون پسرهایش هم باز مادر فرمانده بود و به رشادت ها و شیر زن هایش ادامه داد؛ اما سخت تر از همیشه.

مادر فرمانده انگیزه فرستادن فرزندانش به جبهه را عهده می دانست که با امام بسته بود. می دانست و همچنان محکم و استوار چون سرو ایستاده و هم در قامت مادر شهید به مادران و همسران شهدا قوت قلب می داد.

مادر فرمانده بعد از شهادت فرزندانش، منزل خود را حسینه ای مزین به اسامی شهدای فرجوانی نمود که مأمین و ملجایی باشد برای رزمندگان جبهه حق علیه باطل. تمامی رزمندگانی که در عرصه های مختلف در حال مبارزه بودند و هستند، حسینه شهدای فرجوانی را سنگری برای مبارزه با استکبار می دانند.

مادر فرمانده با شروع جنگ اقتصادی نیز جبهه را رها نکرده و لباس رزم جنگ اقتصادی را بر تن کرده و با راه اندازی کارگاه های کوچک اقتصادی، به ندای امام خود درخصوص اقتصاد مقاومتی لبیک گفته است.

مادر فرمانده قوت قلب رزمندگان مدافع حرم خوزستانی است و همیشه با حضور خود در جمع آن ها و تشکیل مقر پشتیبانی جبهه مقاومت در حسینه شهدای فرجوانی مایه دل گرمی رزمندگان مقاومت بوده اند. مادر فرمانده نه تنها مادر حاج اسماعیل بلکه مادر تمامی رزمندگان دیروز و امروز جبهه انقلاب است. مادری که هیچ برهه حساس تاریخی از حمایت فرزندان خود در عرصه های مختلف، دست برنداشته و خار چشم تمام بدخواهان و خائنین به آرمان های شهدا بوده.

بانو «عصمت احمدیان» (خانم فرجوانی) مادر شهیدان اسماعیل و ابراهیم فرجوانی، یکی دیگر از شیر زنان سرزمین مان ایران است که شاید نامش در صفحات تاریخ دفاع مقدس ما و حتی کتاب های درسی خالی است؛ باشد که تا هست از وجود او بهره مند گردیم.

چشمه ای به نام بانو عصمت



رقیه فاضل

نویسنده

تولید می کنیم یا مجبوریم وارد کنیم. همین استعاره را وارد عرصه فرهنگ کنیم. یا آن قدر از غنای فرهنگی برخورداریم که ارزش های فرهنگی را ما تولید و تعیین می کنیم یا ارزش های دیگران را می پذیریم و ارزش های بیگانه در زندگی مان جاری می شود. این خلصت است که استقلال فرهنگی و اقتصادی و سیاسی را می تواند به ارمغان بیاورد.

فعال و اثرگذار. طبیعتاً وقتی اهل تولید شدی، می توانی فعالانه زمین های اطراف را تحت تاثیر قرار بدهی. هر قدر آب مرداب، به راحتی تحت تاثیر قرار می گیرد و رنگ می پذیرد، چشمه اثرگذار است و به این راحتی تحت تاثیر شرایط بیرونی قرار نمی گیرد و استقلال می کند. بانو عصمت، با این روحیه است که می تواند سرسختانه بجنگد و تاب بیاورد. می تواند شهادت و جانبازی فرزندانش را ببیند و از پا نیفتد و استقلال کند.

اهل حرکت و رشد. مرداب ممکن است آبش زیاد شود، اما خودش حرکتی نمی کند. چشمه هر قدر هم که در خشکسالی ها آبش کم شود و حجم آبی که به چشم می آید کمتر از مرداب شود، اما می جوشد و راهش را پیدا می کند. می تواند سنگ را سوراخ کند و راه باز کند. می تواند به جاهایی برسد که هیچ وقت پای مرداب به آن نرسیده.

باید قدر بانو عصمت را دانست. بانو عصمت، گمشده سبک زندگی زن و مرد انقلاب اسلامی است. بانو عصمت، خودش نشان استقلال فرهنگ این ملت است. نشان استقلال این ملت است. باید تقدیر کنیم از بانو عصمت، نه صرفاً به خاطر کار آفرین بودن، نه برای تولید ماهی و مرغ، بلکه برای تولید ارزش هایی که نمی گذارد یک ملت سرخم کند جلوی بیگانه. برای پایمردی در سبک زندگی جنگی و مجاهدانه که جنگ های متوالی و جبهه های متعدد را خوب درک می کند و دشمن را خوب می شناسد. باید بانو عصمت را قدر دانست که نشانه ای باشد برای سازندگی انقلابی تا نسخه های تکنوکرات ها در سازندگی غالب نشود.

روستا، ازدواج، شهر، پرورش مرغ و خروس و سبزی، تربیت فرزند، خیاطی، حمله متجاوز، مقاومت، جانباز شدن دختر، استقامت، چایخانه اهواز، شهادت ابراهیم، استقامت، همچنان حضور فعال در پشتیبانی جنگ، مجروحیت چندین باره اسماعیل، استقامت، شهادت اسماعیل، استقامت، همچنان حضور فعال در پشتیبانی جنگ، بیماری همسر، استقامت، پایان جنگ، آغاز جنگ، مرغداری، پرورش ماهی، ترویج و تشویق جوانان به کار، استفاده از تمام آبرو و اعتبار خود برای تسهیل گری تولید و جنگ همچنان ادامه دارد...

از دیشب که با بانو عصمت احمدیان آشنا شده ام، اینها واژه هایی هستند که در ذهنم مرور می شوند. واژه هایی پراکنده با اشتراک در یک مفهوم کلان؛ آرمان، مجاهده و استقامت. فرازونشیب زندگی این بانو تقابل دو پدیده، دو شخصیت، دو سبک زندگی و دو استعاره را روشن می کند؛ چشمه و مرداب... و بانو، چشمه است. همان چشمه ای که تشنه لبان حقیقی فرهنگ و اقتصاد و سیاست را می تواند سیراب کند و از گنداب مرداب ها نجات بدهد.

هیچ کس منکر آب نیست، این چگونگی به دست آوردن آب است که همه چیز را مشخص می کند. انتخاب میان چشمه و مرداب را نباید دست کم گرفت. این انتخاب، همه زندگی ما را در بر گرفته. انتخاب میان عزت و ذلت است، انتخاب میان استقلال و وابستگی، انتخاب میان هویت و بی هویتی، انتخاب میان متأثر کردن و تأثیر گرفتن، انتخاب میان تولیدکننده بودن و مصرف کنندگی. باید از این انتخاب نوشت و گفت و فریاد زد.

در جنگ با جبهه باطل، چشمه بودن یعنی چه؟

تولیدکننده و ارزش آفرین. نمی توان تولید نکرد، ولی تحت تاثیر دیگران هم نبود. این مسأله در اقتصاد به خوبی و به صورت عینی درک می شود؛ یا گندم و مرغ را خودمان

بانوی کارآفرین

مروری بر زندگی «عصمت احمدیان»؛ مادر شهیدان فرجوانی

سید مهدی حسینی

نویسنده

مسیری که باید پیمود

زندگی انسان ها پر از پیچ و خم هایی است که هیچ گاه انتظار آن را نمی کشند. گاهی مهاجرت است، گاهی جنگ و گاهی زندگی و ادامه مسیر. فرقی نمی کند که زن باشی یا مرد. جوان باشی یا نوجوان. اما هر آنچه که هست، مسیری است که باید آن را پیمود و در این مسیر برنده آن است که بتواند بر مشکلات و سختی ها فائق شود و سر بلند از تمام آزمایش ها و ابتلائات بیرون بیاید. هر چند اگر مجبور شوی این بار، مادر (هاجر) باشی و برای پیروزی بر این ابتلائات، نه تنها اسماعیل که ابراهیم ات را نیز به قربانگاه روانه سازی؛ اما خم به ابرو نیآوری. مرد می خواهد ماندن و دوام آوردن زیر بار مصائب و رنج ها. اینجا است که می فهمی مردی به جنسیت نیست؛ که به مردانگی است و ایستادگی. باید بنشین، ببینی و بیاموزی از زنانی که ایستادند، جنگیدند و مبارزه کردند؛ اما قد خم نکردند و تا آخر مسیر، سرو قامت به راهشان ادامه دادند. و این بار مستند «بانو»...

قصه های هزار و یک شب

فیلم مستند «بانو» ساخته «محمد حبیبی منصور» از آن مستندهایی است که دوست داری تمام نشود. دوست داری با آن حرکت کنی و به اهواز بروی و بنشینی پای حرف های یک مادر. پای حرف های «عصمت احمدیان» (خانم فرجوانی). مادری که صمیمیت در رفتارش موج می زند و آن قدر این صمیمیت و محبت بی ریاست که انگار نه دوربینی هست و نه فیلم برداری که مشغول ثبت و ضبط حرف های او باشد. آن قدر جذاب است و باورپذیر که بیننده فکر می کند کنار پدر بزرگ و مادر بزرگش نشسته و منتظر است یک روایت جذاب ببیند و بشنود، از قصه های هزار و یک شب این مادر دنیا دیده. مستند «بانو» تو را محو می کند در خودش و تو را آهسته آهسته با خود می برد و نمی دانی که در انتظار دیدن چه هستی و فقط میدانی هر چه

که هست، زیباست. قدم به قدم تو را می برد همراه دخترپچه ای که در ده، یازده سالگی، روستای خود را ترک کرده و به اهواز می رود. آنجا بدون آنکه اصالت خویش را از دست دهد، شروع به کارهایی می کند که اگر در روستا هم بود، آنها را انجام می داد. با بانویی مواجه می شوی که انگار اقتصاددان است و تاجری بزرگ و تو می پنداری این مستند، روایتی است از یکی از کارآفرینان برتر کشور. با خود، تو را به مرغداری و زنبورداری و مزرعه اش می برد و به تو یاد می دهد که می توان از روستا آمد و این گونه سرمایه گذاری کرد؛ ولو با دست خالی. اما به ناگاه همه چیز تغییر می کند و تو می بینی که همه این هایی که تا الآن گفته شده، در برابر توانایی های این بانو، چیزی نیست. شروع قصه این مادر با جنگ است و دفاع. جایی که اسماعیل و ابراهیمش را به قربانگاه می فرستد. خودش و همسرش هم دست به کار می شوند و با تمام وجود در خدمت اسلام و انقلاب قرار می گیرند. مستند بانو، حاکی از ناملیمات زندگی مادر شهیدان فرجوانی است. شهیدان اسماعیل و ابراهیم فرجوانی که اگر در این مستند گفته نمی شد این بانو، مادر این دو شهید است، چیزی از ارزش و اعتبار مستند و شخصیت این مادر زحمت کش کم نمی کرد.

عاشقانه های یک مادر

مستند بانو، اثری است که در لحظه تغییری را در زاویه دید ایجاد می کند بی آنکه مسیر داستان و قصه به هم بخورد. زندگی یک مادر را به زیبایی تمام، به تصویر کشیده و تلفیق جالبی از قصه گویی راوی و بیان خود مادر را ایجاد کرده است. متن قوی، شیوا و رسای این مستند، به واقع بر جذابیت اثر افزوده و البته از گویندگی زیبای این مجموعه نیز نباید غافل بود. جایی که صدای پخته و دل نشین خانم «ثریا قاسمی» ضمیمه داستان شده و ذهن بیننده را آرام کرده و با خود به این سو و آن سوی داستان می کشاند.

این مستند از کلیشه های رایج در برخی مستندهای موضوعی در خصوص شهدا خارج شده و به خوبی زندگی عاشقانه و مهربانانه

«عصمت احمدیان» را با همسرش نشان می دهد. هم اشک ها را نشان می دهد و هم لبخند ها را. هم دعوای او را به تصویر می کشد و هم تیمارها و بوسه های محبت آمیز را. آن قدر این زن و شوهر، غرق در زندگی عاشقانه خود هستند که نخواهند فیلم بازی کنند و تصنع را وارد زندگی خود نمایند. استفاده از تصاویر قدیمی و آرشیوی و همراهی آنها با تصاویر امروزی، نه تنها هیچ گونه خللی به فیلم وارد نساخته بلکه باورپذیری اثر را به مراتب بیشتر ساخته و این حکایت از تدوین گری ماهر و زبردست است که به خوبی زمان و مکان را به هم پیوند زده.

بانوی کارآفرین

بررسی ابعاد مختلف زندگی این مادر شهید از نکات ویژه ای است که در این مستند، بدان پرداخته شده.

نخست پرداختن به زندگی زناشویی یک خانواده مذهبی و متدین که در عین نگه داشتن حرمت ها، باز هم سراسر از شادی و خنده است و چیزی از یک زندگی نمونه و مثال زدنی کم ندارد.

دوم اشاره به وضعیت معیشتی یک خانواده است که در این مستند، به زیبایی تمام، مسیر زندگی این خانواده برای امرامعاش نشان داده شده و عقل معاش یک بانوی نمونه ایرانی را به تصویر کشانده است؛ به نحوی که بیننده در ابتدا تصور می کند که این مستند در خصوص اشتغال زایی است و قصد معرفی یک بانوی کارآفرین را دارد. اگر این مستند تنها به این موضوع می پرداخت هم، باز موفق می بود. سومین نکته که در این اثر می توان به آن اشاره کرد، حرکت روبه جلو و تلاش برای حل مشکلات مردم است. در این فیلم دلسوزی این مادر برای حل مشکلات معیشتی مردم و واسطه شدن او پیش مسئولین برای فقرزدایی و همچنین جلوگیری از مهاجرت مردان از روستاها به شهرها به خوبی نشان داده شده است. دقیقاً چیزی که از مشکل این روزهای کشور است. توصیه هایی که برای کار و تلاش می شد و آینده روشنی که در کار تولید به دید

روستاییان می رساند. نکته چهارم که می توان بدان اشاره کرد و در این مستند بدان پرداخته شده، عدم وابستگی مردم به مسئولین است. البته شاید درست تر باشد که بگوییم عدم توجه مسئولین به مردم و مشکلات آن ها که در این مستند اشاره ای به مشکل ریزگردها در استان خوزستان می شود.

تلخی نگاه

همسویی مادر و همسر با عوامل فیلم، نشان دهنده کارگردانی قوی مجموعه است که توانسته این اعتمادسازی را ایجاد کند که هر آنچه را که می خواهند می توانند بگویند و بشنوند؛ بدون آنکه قضاوت شوند.

توجه به بنیان خانواده، خانواده دوستی و صفا و صمیمت در یک خانواده مذهبی و شهید، از بارزترین ویژگی های این مستند است که در لحظه لحظه فیلم دیده می شود و البته تلخی خاصی که در غم از دست دادن دو فرزند در نگاه مادر موج می زند، در جملات این مادر نهفته است. درست زمانی که جنازه اسماعیلش را بعد از سال ها برایش می آورند و او در غم فرزندش، از سوختنش می گوید و از دست رفتن پدر در داغ فرزند.

مستند بانو را باید بارها دید و دید و دید. مستندی که نگاه ها را خیره می کند و در ذهن این سؤال را ایجاد می کند که چگونه یک مادر می تواند...؟

و به راستی چه اسم زیبایی برای این فیلم انتخاب شده. «بانو»...



مستند بانو را باید بارها دید و دید و

دید. مستندی که نگاه ها را خیره می کند

و در ذهن این سؤال را ایجاد می کند که

چگونه یک مادر می تواند...؟

و به راستی چه اسم زیبایی برای این

فیلم انتخاب شده. «بانو»...

تکیه‌گاه رزمندگان

سید محمد آل عمران

نویسنده

مقاومت و ایستادگی در انسان‌ها، ریشه‌های مختلفی دارد که از جهات مختلف، قابل شناسایی هستند. یکی از راه‌های درک علت مقاوم شدن انسان، الگوبرداری از آنهایی است که این واژه را زندگی کرده‌اند.

در اولین برخورد با خانم فرجوانی، انسانی را یافتیم که همچنان در حال معنا کردن مقاومت بود. ایشان در گفت‌وگو با همسر شهید مدافع حرف، شهید عراقی، می‌گفت: «در حال جمع‌آوری کمک برای مدافعان حرم هستیم».

صحت از برهه‌های ایستادگی در زندگی خانم فرجوانی بسیار است؛ اما آنچه ایشان را از دیگران متمایز می‌کند، تکثیر این زیست انقلابی و مقاومت در مسیر حق است. این جریان محدود به ایشان نبوده و شاهد مثالش هم، تربیت فرزندان شهیدی چون اسماعیل و ابراهیم است.

چند اصل در شیوه تربیتی خانم فرجوانی قابل مشاهده است:

۱- تکلیف محوری در عمل:

تکلیف محوری و ولایی بودن در انسان‌ها دو گونه است؛ گونه اول انسان‌هایی که تکلیف‌گرایی تنها لقلقه زبان‌شان است؛ اما گونه دوم انسان‌هایی هستند که در سختی‌ها از آزمون تکلیف محوری، پیروزمندانه بیرون می‌آیند. اکثر اوقات در پاسخ به چرایی یک اقدام برای جبهه یا انقلاب می‌گوید: «چون امام گفته بود و تکلیف بود».

تکلیف‌گرایی عملی ایشان، الگویی بود برای فرزندان؛ تا جایی که حاج اسماعیل بعد از هشت بار مجروحیت از جمله شیمیایی شدن؛ با این استدلال که حضور در جبهه‌ها تکلیف است، از زیر بار مسئولیت جنگ، شانه خالی نکرد. نکته قابل توجه در بررسی شیوه تربیتی ایشان، عمل به همان حرف‌هایی بود که به فرزندان می‌گفت؛ به عنوان مثال برگزاری مراسمات زیارت عاشورا و جلسات قرآن در خانه و... از مصادیق عملی تربیت فرزندان به جای کفایت به کلام و گفتار است.

مادر جبهه‌ها بر مسجدمحوری در تربیت، تأکید دارد و همکاری در ساخت مسجد جواد الائمه (ع) به همراه فرزندان و تحمل سختی‌های فراوان در این مسیر، از جمله مصادیق آن است. کانون تربیت فرزندان در دوران قبل از انقلاب، مکان‌های متفاوتی را شامل می‌شد؛ از پیشاهنگی مدارس گرفته تا رقص‌خانه‌ها و مساجد؛ اما ایشان اصرار داشت که فرزندان در فضای مسجد، تربیت و بزرگ شوند تا از کانون‌های فرهنگی زمان شاه در امان بمانند؛ این از ویژگی‌های تربیتی مادر جبهه‌هاست.

۲- حق‌پذیری در تربیت:

ایشان در پاسخ به نحوه آشنایی با امام و انقلاب می‌گوید: «این همان جایی است که اسماعیل مادر من شد!» می‌گوید: «اسماعیل بعد از چند روز به خانه آمد وقتی از علت این تأخیر را جویا شدم، گفت: به تازگی با معلمی انقلابی آشنا شده‌ام که از ستم‌های شاه و مقام حضرت

امام خمینی (ره) می‌گوید...» و همه آن حرف‌ها را برای مادر بازگو می‌کند؛ طوری که حاج‌خانم همیشه از آن صحبت‌ها به عنوان گفت‌وگویی تاریخی یاد می‌کند؛ گفت‌وگویی که در آن، اسماعیل او را با امام آشنا کرد.

۳- پیوند با روحانیت اصیل:

مجاورت محل زندگی ایشان به بیت آقای علم‌الهدی و علاقه‌مندی ایشان به روحانیت اصیل، موجب تسری این علاقه به فرزندان شد که با ارتباط با علما و شرکت دادن اسماعیل و ابراهیم در جلسات مکتب قرآن در بیت آقای علم‌الهدی، روزبه‌روز بر این علاقه افزوده می‌شد.

در نگاه به زندگی مادر جبهه‌ها، آنچه نباید فراموش شود، مقاومت و حضور ایشان در روزهای انقلاب است؛ روزهایی که سوار بر ماشین، سراغ دیگر خانم‌های محله می‌رفت تا با هم به تظاهرات بروند. حضور ایشان در جنگ نیز با این استدلال همراه بود که هر جا نیاز بیشتری است، باید آنجا حضور داشته باشیم.

مادر جبهه‌ها می‌گفت: «زمانی که در جبهه، مشکل کمبود لباس وجود داشت، به اسماعیل می‌گفتم مقداری از لباس‌های جبهه را به خانه بیاور تا با همسایه‌ها بشوییم. بعد از چند روز با خانم علم‌الهدی فکر اساسی‌تری کردیم و جای خانه سنتی اهواز را راه انداختیم و بعد از مدتی سپردیمش به دیگران.»

در ابتدای جنگ وقتی به وجود پرستار نیاز می‌شود، از طرف ستاد پشتیبانی جنگ به خط مقدم می‌رود و در جبهه سو سنگرد، مشغول

پرستاری می‌شود؛ حتی وقتی می‌شنود که در منطقه‌ای، موش‌ها امان رزمندگان را بریده، وانتی را پراز گربه کرده و به منطقه می‌برد و به جان موش‌ها می‌اندازد!

بی‌شک نیاز به الگوپذیری از سبک و سیره تربیتی خانم احمدیان، برای تربیت نسل چهارم و پنجم انقلاب، بیش از پیش احساس می‌شود. تربیت نوجوانان و جوانان انقلابی، مسئولیت‌پذیری و مقاومت، در این برهه تاریخی از رسالت‌های مهم بانوان جوان این مرزوبوم است و باید بدانیم با الگوپذیری از زنان و مادران مقاومتی چون خانم فرجوانی، آینده‌ای روشن پیش روی نسل‌های بعدی انقلاب خواهد بود.



در نگاه به زندگی مادر جبهه‌ها آنچه نباید فراموش شود، مقاومت و حضور ایشان است در روزهای انقلاب، روزهایی که سوار بر ماشین، سراغ دیگر خانم‌های محله می‌رفت تا با هم به تظاهرات بروند.



شروع یک راه

راهی که حاج علی قوچانی با مادر شروع کرد و حاج خانم قوچانی پیش گرفت...

«این بیست و نهمین جشنواره مردم فیلم عمار است که همه او را به نام حاج خانم قوچانی می‌شناسند؛ این روایت‌ها راهی را نشان می‌دهد که حاج علی با مادرش شروع کرد، حاج خانم قوچانی بعد از شهادت پسرش آن را پیش گرفت و از این پس باید هر سال یک هنرمند دغدغه‌مند ادامه‌اش دهد.

سرباز امام در گهواره

اولین روز از تابستان سال ۱۳۴۲ علی در اراک به دنیا آمد.

همان روزهایی که امام در جواب آن ساواکی گفته بود: «سربازان من در گهواره‌ها هستند!»

تربیت با قصه‌های قرآن

تربیت بچه‌ها بیشتر روی دوش مادر بود، مادر هم همه تلاشش را در جهت تربیت دینی فرزندانش به کار بست.

مادر که شرایط را در اراک خوب نمی‌دید از امام رضا(ع) خواست تا مثل خودش غریب باشد.

مدتی بعد برای آقای قوچانی کاری به دست آمد که آن‌ها را ساکن اصفهان کرد.

برای‌شان قصه می‌خواند. علی بیشتر به قصه‌های قرآن و پیامبران علاقه داشت، می‌گفت: «این‌ها واقعیت دارند، برای همین بیشتر دوست‌شان دارم.»

کاپشن نو

به هرزحمتی بود، علی را راضی کرد که کاپشن نو را بپوشد و به مدرسه برود.

زمستان سردی بود. وقتی از مدرسه برگشت، کاپشن به تن نداشت. هرچقدر از او پرسیدند که چه کارش کردی، جواب نداد.

چند روز بعد که مادر رفته بود مدرسه، کاپشن را تن یکی از دوستان فقیر علی دیده بود.

برای خودکفایی

علی رفت رشته کشاورزی.

می‌گفت: «چرخ‌های اقتصاد کشور بر کشاورزی است. اکنون هم که کشور خیلی نیاز دارد. می‌خواهم در آینده خودکفا شویم. دوست ندارم به هیچ کشوری وابستگی داشته باشیم.»

عکس با حرم

علی شدیداً به عکاسی علاقه داشت. یک دوربین داشت که هر جا می‌رفت پیشش بود و عکس می‌گرفت. یک عکس با حرم هست که در سفر مشهد گرفته شده و علی دوربینش را روی دوش انداخته است. در همان سفر با دوربینش عکاسی می‌کرد.

مرگ بر شاه زیر دُم مجسمه

قبل از پیروزی انقلاب بود. علی سن زیادی نداشت، رفته بود زیر دُم مجسمه اسب شاه نوشته بود: «مرگ بر شاه». موقع برگشتن پدر را دیده بود که با سرعت به سمت منزل می‌آید. سریع رفته بود و برای آنکه طبیعی جلوه کند، مشغول عکس یادگاری گرفتن با مادرش شد. پدر که آمد با عصبانیت گفت:

که جا به جای جبهه عکس می‌گرفت.

در وقت اداری؟!

برای جبهه آمد می‌خواستند. حاج خانم هر جا می‌رفت، می‌گفتند: «سهمیه نیست.» وقتی دید فایده‌ای ندارد، تعدادی از خانم‌ها را جمع کرد و رفتند دفتر مسئولش. دفتردار آمد و گفت: «اینجا چه خبر است؟!» بلند شد و گفت: «آمدیم آمد بگیریم.» دفتردار گفت: «مسئولش خسته است و خوابیده.» حاج خانم گفت: «مگر چه کار کرده است که خسته است؟!» دفتردار جواب داد: «الآن که وقت اداری نیست؟!» حاج خانم گفت: «مگر بچه‌های جبهه در وقت اداری می‌جنگند. می‌روی صدایش بزنی یا من بروم؟!» رفت و آمد گفت: «نامه‌اش را نوشتند، فردا صبح بیا بید تحویل بگیرید.» حاج خانم گفت: «شام و صبحانه ما را آماده کنید، ما تا صبح اینجا می‌نشینیم.» آن قدر ماندند تا که آردها را تحویل گرفتند.

کار اطلاعاتی

یک چادر سر کرده بود که رنگش به سرخی می‌زد. نشسته بود گوشه کوچه، هر کس رد می‌شد، پول خردی می‌انداخت جلوی‌ش، تمام حواسش به خانه روبرویی بود. خیلی وقت بود به آن خانه شک کرده بودند. آن قدر کشیک داد که آخر توانست، شناسایی‌شان کند. گزارش که داد ریختند در خانه و همه را گرفتند.

خودمان می‌بریم

سال ۱۳۶۰ بود.

انبارهای جهاد سازندگی پر بود از اجناس اهدایی مردم.

حاج خانم گفت: «اگر نمی‌توانید این‌ها را برسانید به جبهه‌ها، ما خودمان می‌بریم.» شد مسئول یک گروه از خانم‌ها و کمک‌های مردمی را به جبهه بردند. این طوری بود که پاش به جبهه‌ها باز شد.»

هر گروه به یک کار

خانم‌هایی که با حاج خانم قوچانی رفتند گروه گروه شدند. صبح که شد، هر دسته‌ای به سمتی رفتند. یک گروه پرستاران و امدادگران که پشت خط مجروحان را مداوا می‌کردند. یک گروه خیاطی می‌کردند. خبرنگار و عکاس هم داشتند. یک دسته هم آشپزی می‌کردند.

بازی در نقش مادر

هتل نادریه اهواز شده بود بیمارستان. همه مریض‌ها را خوابانده بودند روی تخت‌های موقتی که آنجا بود. دکتر آمد سراغ حاج خانم قوچانی و گفت: «یک مریض بدحال داریم. موحی شده. حالش دست خودش نیست. مرتب مادرش را می‌زند. می‌توانی نقش مادر را بازی کنی؟» خانم قوچانی رفت در اتاق جانباز، از دور صدایش را بلند کرد و گفت: «سلام ننه، قروبت برم. اومدم دیدنت.» پسر نگاهش را به او دوخت و بعد از سکوتی کوتاه در حالی که دستش کنار





راه یک دوربین

ماجرای دوربین و عکس‌های حاج خانم قوچانی

مهریه سادات مهرک‌نژاد

جانبا ز معرفی نشده بودند و خیلی‌های‌شان هم درصد جانبا زی‌شان را کم زده بودند. حاج خانم تصمیم گرفت کار را از پایه درست کند. دست به زانو گرفت و یاعلی گفت. با یادگار علی شروع کرد به گرفتن عکس. بعد هم از وضع زندگی جانبا زان فیلم گرفت. جمعی از دختران دانشگاه هم که پایه هر هفته با زدید بیت‌الشهداء و دیدار جانبا زان بودند کمک کردند و مستندی ساختند که اسمش را گذاشتند فراموش شدگان!!

حاج خانم سیصد کیبی از روی سی‌دی مستند تهیه کرد و برای هر مسئولی که دستش رسید می‌برد. می‌گفت: «این‌ها را ببینید اگر دلتان سوخت کاری کنید.» درصد جانبا زی و حقوق خیلی از آن‌ها را از طریق همین فیلم حل کرد.

آسایشگاه شهید رجایی را که ساختند، شد محل بستری جانبا زان اعصاب و روان. شد اول قصه‌ای تازه. قصه‌ای که حاج خانم هر دوشنبه به همراه عده‌ای از مردم محله‌های مختلف آن را می‌نویسند؛ هر هفته پذیرایی، بازدید، دلجویی، عکاسی و...

به خاطر همین است که جانبا زان او را مادر خود می‌دانند و موقعی که دو، سه ماه حاج خانم به خاطر عمل قلب‌شان در دیدارهای هفتگی جانبا زان حضور نداشتند، لبخند خوشی ملاقات روی لب‌های آن‌ها خشک شده بود.

موج لذت دیدار هر دوشنبه حاج خانم در دل‌های جانبا زان آن قدر زیاد است که حتی بهترین و جدیدترین دوربین‌های بازار هم نمی‌توانند آن را ثبت و ضبط کند.

همین دلخوشی است که بانوی ۷۴ ساله را هر صبح بیدار می‌کند تا برای دختر جانبا زی تجهیزیه جور کند یا برای پسر جانبا زی اشتغال فراهم کند یا از اقاق خانواده جانبا زو شهیدی را به عهده بگیرد.

اوست که قبراق و سرحال هر شنبه برای پیگیری مسائل جانبا زان راه بنیاد را می‌گیرد. یکشنبه‌ها برای زنان محل، جلسه قرآن دارد. دوشنبه‌ها هم که روز دیدار جانبا زان است. سه‌شنبه‌ها دختران دانشگاه را میزبانی می‌کند و برای افرادی که به بیت‌الشهداء می‌آیند سخنرانی می‌کند و... ورد همیشگی کلام ایشان این است: «ان شاء الله خدا به همه ما توفیق بدهد راه صراط‌المستقیم که ائمه اطهار رفتند، ما بتوانیم ادامه بدهیم.»

از توی لنز دوربین نگاه کرد. لبخند نشست روی لبش. مشخص بود که پسرک چهارده‌ساله بیشتر ندارد و با کلک، خودش را رسانده است جبهه، دکمه رافشار داد و گفت: «نفر بعدی.»

کار همیشگی شهید «حاج علی قوچانی» بود. تک‌تک بچه‌های گردان را می‌گذاشت جلوی دوربینش و عکس می‌گرفت. بعد از هر عملیات عکس آن‌هایی که شهید شده بودند را با سایر وسایل‌شان می‌برد در خانه شهید؛ و جقدر این آخرین عکس، عزیز بود برای خانواده‌ها.

هر بار با کلی عکس برمی‌گشت خانه. یک بار مادرش پرسید: «مگر تو عکاسی؟» حاج علی جواب داد: «این‌ها را برای نسل آینده می‌گیرم تا بعد از شهادت ما به آن‌ها نشان دهید و برای‌شان از صفای جبهه‌ها و اهداف شهید بگویید؛ تا ادامه‌دهنده راه امام حسین و شهیدان باشند.»

وقتی حاج علی شهید شد پیکرش برنگشت؛ اما دوربینش به جا ماند. حاج خانم که از اول جنگ پایه‌پای او برای کمک‌رسانی در جبهه‌ها بود، بعد از شهادت پسرش، رفت و آمد به جبهه را کم کرد و بنا به وصیت علی مشغول رسیدگی به مشکلات جانبا زان شد؛ خصوصاً جانبا زان اعصاب و روان.

سال‌های اول این جانبا زان را در کنار سایر بیماران روانی و مادرزادی جا داده بودند. حاج خانم که دیگر طاقت نداشت با جمعی از مادران شهید و خانواده‌های جانبا زان و دانشجویان جلوی بیمارستان کنار دانشگاه، تجمعی به پا کردند تا بالاخره مسئولان صدای‌شان را بشوند و به فکر چاره بیفتند. چند وقت بعد خیبری پیدا شد و زمینی را وقف کرد تا آسایشگاهی مخصوص جانبا زان ساخته شود.

حاج خانم زیرزمین خانه‌اش را که زمانی محل جلسات حاج علی با فرمانده‌ها و بچه‌های لشکر بود، پر کرد از عکس‌های رنگ و وارنگی که هر کدام نشانی از جبهه و شهید داشتند. اسمش را هم گذاشت بیت‌الشهداء. هر هفته عده‌ای از دانشگاه و مراکز مختلف جمع می‌شدند، حاج خانم هم برایشان سخنرانی می‌کرد و از صراط‌المستقیم می‌گفت.

چند سالی از جنگ گذشت و وضع زندگی بعضی جانبا زان اعصاب و روان روز به روز بدتر می‌شد. بعضی که اصلاً به عنوان

رسالت زینبی

دیدار از خانواده شهید و جانبا زان یکی از برنامه‌های حاج علی بعد از عملیات‌ها بود. دادن روحیه و توصیه‌هایش به جانبا زان نشان از هدف او در جهاد بود. از آن‌ها می‌خواست که جوان‌های نسل آینده را با شهید و آرمان‌هایشان آشنا کنند و از ولایت و اهداف شهید و صفای جبهه‌ها برای‌شان بگویند. می‌خواست رسالت زینبی خودشان را به دنبال رسالت حسینی شهید انجام دهند.

سفارش جانبا زان

مادر تازه از بیمارستان برگشته بود. می‌خواست برای شب شام بپزد. علی با خواهش از او خواست فقط سیب‌زمینی آب‌پز درست کند. مادر قبول کرد و کنار علی نشست. علی در چشمان مادر خیره شد. بعد سرش را زیر انداخت و گفت: «ازت خواهی دارم، از حالا تا زمانی که در این دنیا هستی هیچ‌گاه مجروحان را فراموش نکن و به خانواده‌های آن‌ها سر بزن. به ویژه جانبا زان اعصاب و روان.»

وصیتی به مادر

«مادر جان، من خدا را بیشتر از شما دوست دارم و برای همین است که قریب شش سال از شما جدا شده‌ام.

در بعضی مواقع انسان خود را در یک راهی می‌بیند که در آن راه یا باید کشته شد در راه خدا و در خون خود غوطه‌ور شدن را انتخاب کند، یا سر تعظیم فرو آورد، که مردان خدا راه اول را انتخاب می‌کنند تا حکومت حق جاری شود.»

پی‌نوشت:

برای نوشتن این مطالب از مصاحبه با مادر شهید و چند نفر از هم‌زمان شهید و همچنین محتوای دو کتاب «مالک اشتر» و «مادر علی» و وصیت‌نامه شهید استفاده شده است.

دهانش بود، گفت: «پدر صلواتی، من ننه‌ام خال نداشت توی صورتش.» صدای خنده دکتر و پرستارها اتاق را برداشت. پسر هم برگشته بود به حالت عادی.

عکس یادگاری

در عملیات والفجر ۲، حاج علی مسئول گردان بود. با چند نفری از نیروهایش شروع کردند به مصاحبه‌کردن با همه افراد گردانش. خودش هم از همه آن‌ها عکس تکی می‌انداخت. بعد هم، همه در بایگانی نگه داشت.

بعد از هر عملیاتی بالطبع شهید می‌دادند. در مرخصی‌ها به سراغ خانواده شهید می‌رفت و عکس‌ها را همراه با مصاحبه برای آن‌ها می‌برد.

عکس و مصاحبه

با خانم‌های دیگر میان روستاهای جنگ‌زده می‌رفتند و برای مردم سخنرانی می‌کردند. گاهی هم می‌رفتند خط مقدم میان بچه‌ها. یک دوربین عکاسی داشت. او عکس می‌گرفت و خانم کلاهدوزان مصاحبه. بعد هم پیام رزمنده‌ها را می‌آوردند در شهر اصفهان به مردم انتقال می‌دادند.

عکس حجله

نشست روبه‌روی مادر و گفت: «این هم عکس.»

مادر عکس را گرفت و نگاهش کرد و پرسید: «برای چی عکس گرفتی؟»

خندید و گفت: «می‌خواستم وقتی شهید شدم دنبال عکس نگردید.»

دیدار با خانواده شهید

هر بسیجی که از گردانش شهید می‌شد، می‌رفت سراغ خانواده‌اش، عکس و فیلمی که ازش گرفته بود یادگاری به آن‌ها می‌داد. تا آنجایی هم که می‌توانست نیازهای‌شان را برطرف می‌کرد. حاج علی مرخصی که می‌آمد حتماً سراغ همه خانواده‌های شهیدای گردانش می‌رفت.





بش از ما گفت

عقاریار

با خانواده فیلم ببینید

www.Ammaryar.ir

مرجع عرضه آثار صوتی و تصویری جبهه فرهنگی انقلاب اسلامی
مستند، داستانی، نماهنگ، پویانمایی و دوره های آموزشی

@Ammaryar_ir



دبیران تحریریه: علی عربی، مجتبی مالکی

تحریریه: مصطفی جعفرخانی، محمود شم آبادی، علی
عباس نژاد خلیلی، عارف جعفری، عباس هادیان، حسین گلزار

مدیر هنری: مجتبی سالاری

باتشکراز: حسین شهریاری مزرعه امامی

پیشنهادهای و انتقادات خود را به آیدی زیر در پیام رسان های
ایتا و بله ارسال نمایید. @AmmarFest1389

نویسنده و کارگردان: علیرضا باغشنی / تهیه کننده: رسول احمدی

